



گوش دادن یا ندادن؛ مسئله این است

چقدر خوب می شد اگر به اطرافیانمان بیشتر مجال سخن گفتن و اظهارنظر می دادیم. خوب گوش دادن نشانه عقل و آگاهی است. اگر می توانستیم خوب گوش بدیم، به عنوان فردی دیده می شدیم که درک می کند و می فهمد. واقعیت نیز همین است. این همان است که امام صادق(ع) به ما تعلیم داده است: «من اخلاق الجاهل الاجابة قبل ان یسمع و...»؛ (منتخب میراث الحکمة، حدیث ۱۲۴۵):

از اخلاق ندادن، پاسخ دادن قبل از شنیدن، بحث کردن قبل از فهمیدن و حکم کردن در موضوعی است که نمی شناسد.

راستی ما چقدر تاکنون شنیدن کامل همراه با سکوت و به دور از پیش داوری را تجربه کرده ایم؟

حسین امینی پویا

گوش دادن از مهمترین مهارت های ارتباطی است. تعهدی برای فهمیدن و راهی برای درک همدلاته است. خیلی از درگیری ها و سوءتفاهم ها ناشی از نشنیدن درست حرفها و درک نکردن درست مخاطب است.

گوش دادن سخت نیست. تنها هزینه ای که دارد، کمی وقت است و حوصله.

منظور از گوش دادن به هیچ وجه این نیست که هر چه دیگری می گوید درست قبول کنیم. اتفاقاً یکی از کارکردهای مهم آن «متقادع‌سازی» است. برای اینکه شخصی را متقادع به قبول باور یا اعتقادی کنیم، راهی جز این نداریم که ابتدا با افکار و باورهای او آشنا شویم. تنها در آن صورت است که می توانیم به نقد درست آن ها دست بزنیم.

مدیر مسئول: محمد ناصری
سردیپر: محمدعالی قربانی
شورای برنامه ریزی: ناصر نادری،
جبیب یوسف‌زاده، حسین امینی پویا،
حمدیرضا صابری، علی اصغر جعفریان،
سید کمال شهاب‌لو، سید امیر سادات موسوی
کارشناس سمع: سید بیانکی
کارشناس طنز: اسماعیل امینی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سید خواه
ویراستار: بهروز راستانی
طرح گرافیک: ایمان اوچان
شمارگان: ۹۱۰۰ - نسخه
چاپ: شرکت افتست (شهری امام)
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر
شماره: پاک ۲۶۶
تصدوق پستی: ۱۵۸۷۵/۵۸۴
تلفن: ۸۸۴۰۹۶ - تلفن: ۸۸۴۰۱۴۷۰
شماره تلفن پیام: ۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق
تصدوق: ۱۵۸۷۵/۶۵۷۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

خنده‌زار	۳۸
سرگرمی	۴۴
رسیده‌ها و کالاها	۴۶
Cooking	۴۸



- ۲ رشتہ زیرزمینی
- ۴ دل خوشم با غزلی تازه
- ۶ بدرود تنبلی!
- ۸ مدال یک رنگی
- ۱۰ ماه آبله رو
- ۱۲ تقویم
- ۱۹ صاحب خانه محبت

خانواده‌گوگل	۲۰
دستکاری حیاتی	۲۲
اگر پرنده شکایت کند...	۲۴
شعرخانه	۲۶
داستان	۳۰
موفق باشید	۳۴
گراف زندگی	۳۶



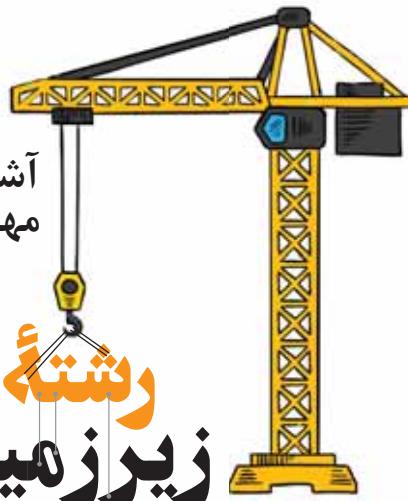


برخی دانشگاه‌ها

دانشگاه صنعتی امیرکبیر aut.ac.ir
دانشگاه تهران ut.ac.ir
دانشگاه صنعتی شاہروود shahroodut.ac.ir
دانشگاه شهید بهشتی کرمان uk.ac.ir
دانشگاه صنعتی اصفهان iut.ac.ir

آشنایی با رشته مهندسی معدن

رشته زیرزمینی



کسی که عهددار سپرستی، هماهنگی و انجام کارهای فنی، مطالعات و برنامه‌ریزی، حفاری و ... برای اکتشاف و استخراج معدن است، «مهندس معدن» نام دارد.

محلولیت شغل

دانشجوی این رشته برای موفقیت در کارش باید تحمل کار کردن در شرایط سخت زیرزمینی، گرمای زیادگی و دوری از شهر و خانواده را داشته باشد.

ظایق شغل

محیط کاری بنا بر رتبه و سمت هر فرد متفاوت است. معمولاً افراد با تجربه و مسن تر در مکان‌های ثابت و دفتری و مهندسان کم تجربه و جوان‌تر (پر انرژی) در محیط معدن فعالیت می‌کنند. دفتر کار در وزارت‌خانه‌ها یا شرکت‌های خصوصی، در معدن‌ها در کوهستان‌ها، و حاشیه بعضی از روستاهای در مناطق کویری واقع‌اند.



هدف اصلی

هدف از ارائه این رشته تربیت نیروی متخصصی است که بتواند به اکتشاف و ارزیابی ذخایر معدنی، روش‌های استخراج بهینه و ارزیابی سیستم‌های نگهداری زیرزمینی یا روزمنی در طول مدت بهره‌برداری از معدن بپردازد.

منابع

فرهنگ‌نامه مشاغل، جمعی از نویسنده‌گان، نشر طلایی، ۱۳۹۱.
آشنایی با رشته‌های دانشگاهی شبستری سودانی، فیروزه سازمان سنجش.



توانایی‌های کارم

- تحلیل قوی و برخورداری خلاقانه با مسائل؛
- دانش عالی در خصوص سنگ‌ها و موادمعدنی؛
- دانش عالی در ریاضیات و زمین‌شناسی؛
- مهارت کار تیمی؛
- توان بدنی مناسب؛

دانشجوی این رشته باید از نظر جسمی توانایی و قدرت کار در معدن را داشته باشد. از جمله ویژگی‌های جسمانی افراد برای ورود به این رشته، سلامت کامل ریه و قلب برای تحمل فشار هوا در ارتفاعات بسیار پایین و سلامت بینایی و شنوایی که به تأیید طب صنعتی رسیده باشد.



گرایش‌های خرشناسی

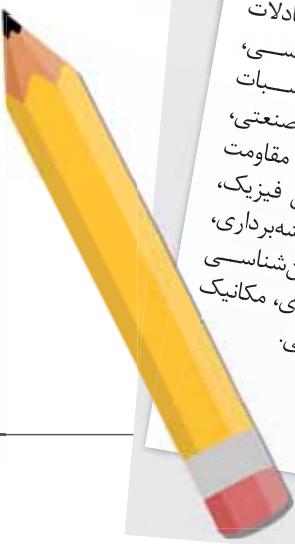
این رشته دارای دو گرایش است: اکتشاف و استخراج معدن
اکتشاف: پس از کشف معدن، مهندس نوع و شکل مواد معدنی را تعیین می‌کند و به ارزیابی اقتصادی، میزان ذخیره و همچنین چگونگی استخراج منابع معدنی می‌پردازد.
استخراج: مهندس معدن در زمینه بهره‌برداری و اداره قسمت‌های متفاوت معدن، حفاری، نگهداری، حمل و نقل و تهویه معدن فعالیت می‌کند.

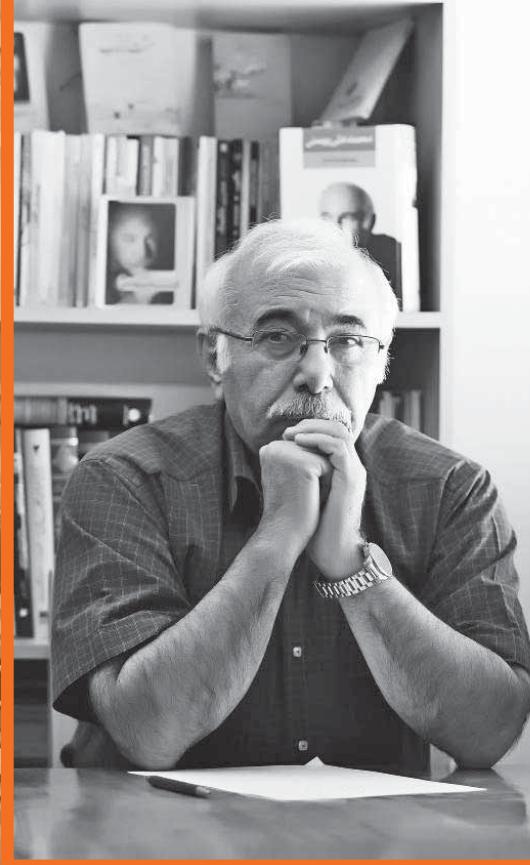
بنزک
دامنه شغلی این رشته تنها به معدن محدود نیست و بسیاری از بروزهای جاده‌سازی، سدسازی، تونل‌سازی، مطالعه منابع آبی و شرکت مترو و ... با ناظرات مهندس معدن اجرامی شوند. دانشجوی این رشته برای موفقیت در کارش باید قابلیت کار کردن در شرایط سخت زیزمنی، آب و هوایی و دوری از شهرها را داشته باشد..



راید رشته‌من خوانیم

درس‌های مشترک گرایش‌های گوناگون درس‌های معدن عبارت‌اند از: ریاضی، معادلات مهندسی، آمار و احتمالات مهندسی، دیفرانسیل، دینامیک، محاسبات برنامه‌نویسی رایانه، فیزیک، اجزای ماشین، استاتیک، دینامیک، مقاومت عددی، شیمی عمومی، نقشه‌کشی صنعتی، اجزای ماشین، استاتیک، دینامیک، مقاومت مصالح، مکانیک سیالات، شیمی فیزیک، نقشه‌برداری عمومی، عملیات نقشه‌برداری، زمین‌شناسی عمومی، زمین‌شناسی ساختمانی، زمین‌شناسی اقتصادی، مکانیک سنگ، اقتصاد معدنی، و کانه‌آرایی.





گپ و گفتی با محمدعلی بهمنی

دل خوش با غزلی تازه

اتفاقاً او هم به این غلط اشاره کرد.» آقای مشیری با مهربانی دستی بر سرم کشید و این آغاز آشنایی‌ام با جناب مشیری بود. بعد از آن اولین شعرم که چاپ شد، آقای مشیری هم درباره‌اش نوشتته بود که این شعر یک پسر^۹ ساله است. شعر درباره مادرم بود. اشاره‌ای که آقای مشیری کرده بود، برای خودم خیلی جذب‌کننده بود. مسلماً برای دیگران هم بود. به یک شکلی انگار جانم شده بود شعر.

■ بچه‌هایی که می‌خواهند شعر را شروع کنند، نقطه آغازینشان کجا باید باشد؟

باور الان من خیلی فرق می‌کند با آن موقعی که با این شیوه شعر را شروع کردم، یا باوری که دیگران درباره شعر دارند و به یکدیگر انتقال می‌دهند. من فکر می‌کنم شعر در وجود همهٔ ما هست. یعنی هنر که بخشی از آن شعر است، در هر فرزندی که متولد می‌شود، وجود دارد. در بعضی‌ها با نام شعر وجود دارد و در بعضی دیگر با هنرهای دیگر. در دنیا شاعر وجود ندارد، همهٔ ما کاتبان شعر هستیم. چون خود شعر با ما به دنیا می‌آید و خود هنر با همهٔ موجودات به دنیا می‌آید. حتی انسان و حتی به عقیدهٔ من حیوانات دیگر. زیرا وقتی در نخ بعضی‌ها یشان

همهٔ مردم «صفحةٌ شعر» را می‌خوانم. من که در بخش صحافی کار می‌کردم، گاهی به بخش حروف‌چینی می‌رفتم که این صفحه از شعرها را که با حروف چیده می‌شد، زودتر از دیگران ببینم و بخوانم. یک روز دیدم یک بیت شعر را نمی‌توانم روان و مانند سایر ابیات بخوانم. نمی‌دانم لحنم بد بود یا چگونه که وقتی به مسئول حروف‌چینی گفتم این شعر اشکال دارد، او عصی شد، گوشم را گرفت و آورد جلوی در و گفت: «دیگه نیا!» من خیلی دلخور شدم. گفتم دیگر مرا بالا راه نمی‌دهند و باید یک روز صبر کنم تا شعر چاپ شود و بخوانم.... در همین افکار بودم که همان آقا، به همراه فریدون مشیری که او را نمی‌شناختم، آمدند. آن آقا مرا به مشیری نشان داد و گفت: «بچه‌ای که گفتم این بود.» ماجرا این گونه بود که آقای مشیری می‌رود صفحه را غلط‌گیری کند، در حین خواندن به همان بیت مشکل‌دار و غلط که من به آن اشاره کرده بودم، می‌رسد. با مطرح کردن این غلط از سوی آقای مشیری برای مسئول حروف‌چینی، او موضوع اشاره به این غلط از سوی بنده را برای آقای مشیری مطرح می‌کند. گفته بود: «بچه‌ای پایین مشغول کار است که هفتگی می‌آید و این صفحه را می‌خواند.

محمدعلی بهمنی، شاعر خوش‌قیریه دزفولی، در فروردین ۱۳۲۱ زاده شده است. استاد بهمنی شاعر و ترانه‌سراست و دانسته و ندانسته، بسیاری از ترانه‌هایی که زمزمه می‌کنیم، از سروده‌های اوست. بسیاری از شاعران و غزل‌سرایان روزگار ما تحت تأثیر کلام و شیوه‌ای سخن او بوده‌اند. محمدعلی بهمنی شاعر «عشق است»، «باغ لاله»، «در بی‌وزنی»، گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود، «من زنده‌ام و هنوز غزل فکر می‌کنم» و چندین و چند دفتر شعر دیگر است.

در این شماره، پای صحبت صمیمانه استاد بهمنی درباره شعر و دنیای آن نشستیم و مهمان زلالی و خون‌گرمی استاد بودیم.

■ شعر برایتان از کجا جدی شد و به آن علاقه‌مند شدید؟ سه ماه تعطیلات در دورهٔ ما بچه‌ها مشغول به کار می‌شدند. برادران من در چاپخانه‌ای کار می‌کردند و فریدون مشیری مسئول صفحهٔ ادبی نشریه‌ای بود که آنجا چاپ می‌شد. سه ماه تعطیلی تابستان را من هم در آن چاپخانه کار می‌کردم. وقتی به چاپخانه رفتم، یکی از خوشحالی‌هایم این بود که زودتر از

شعر را باید موقعی بگویی که آن حس و صدا و درک را در خودت ببینی.

■ چقدر شرکت در جلسات ادبی، نشستهای کارگاهی و همنشینی با شاعران همروزگار، تأثیر دارد در اینکه بچه‌ها به شعر گفتن تشویق شوند و شعر خوب بگویند؟

در همین حد انگیزه پیدا کردن خوب است. دوستان شاعر پیدا می‌کند و آدم‌هایی را پیدا می‌کند که شعر دوست هستند. یعنی یک فضاسازی برای خودش می‌کند، ولی برای شعرش هیچ تأثیری ندارد. چون از هر کدام از آن‌ها تأثیر بگیرد، می‌خواهد مثل آن‌ها شود و از خودش دور می‌شود.

■ آیا برای شعر گفتن باید از میان شاعران الگو انتخاب کرد؟

در جامعه مانباید به کودک حکم کنند که فلان چیز را یاد بگیر؛ مثلاً شعر سه‌رتاب بخوان. اگر این گونه رفتار کنیم، کودک فکر می‌کند، آدم بزرگی مثل شما که شاعر هم هست، به او گفته، پس باید شعر سه‌رتاب الگوی من شود. همین الگو شدن او را از حرکت باز می‌دارد. اگر بچه‌ها را به شعر خواندن و شعر شنیدن تشویق کنیم، بدون اینکه الگو بدھیم، خیلی به آن‌ها خدمت کرده‌ایم؛ ولی اگر روی الگوها تأکید کنیم، همه استعدادها هدر خواهند رفت.

شعر می‌گوییم، چون می‌دانستیم اگر بفهمد از خانه بپرونم خواهد کرد. ۲۱ ساله بودم که پدرم فوت کرد و من ۱۲ سال شعر را پنهان کردم. حتی نشستهای شعری که در خانه هم می‌گذاشتیم و مادرم تشویق می‌کرد، در آن زمان‌هایی بود که پدرم خانه نبود. به دلیل اینکه پدرم در راه‌آهن کار می‌کرد و زیاد به مأموریت می‌رفت، در زمان نبودش می‌توانستیم شعر بخوانیم. و گرنه موقعی که می‌آمد همه این کتاب‌ها را هم مادرم پنهان می‌کرد.

■ بچه‌ها شعر خوب و بد را از کجا می‌توانند تشخیص دهند؟

آموزش برای کودک در خودش وجود دارد، نه در بیرون که کسی به او بگوید فلان شعر را این طور بخوان. فقط کافی است به او بگویید کتاب کودک بخوان و او به درکی رسیده باشد که کتابی را بخواند که برایش مطلب مفیدی داشته باشد.

■ شروع شاعری سن دارد؟
نه، هر موقع برسی به این باور که چنین چیزی در درونت بوده و هست، می‌توانی شعر را شروع کنی. فقط فرقش این است که اگر دیرتر به این باور برسی، باید سرعت مطالعه‌های را افزایش دهی.

■ شعر گفتن ساعت دارد؟
شعر یک صداست و این صدا را می‌توانی در خواب یا بیداری بشنوی. مهم این است که باید این باور را داشته باشی که این

بروید، می‌بینیم که چه هنرهایی زیبایی دارند. ما کاتب شعر هستیم و شعر ما را مثل یک صدا و یک دوست یا حس دعوت می‌کند که مرا بنویس؛ یعنی آنچه که شعر از شاعرش می‌خواهد. بنابراین نمی‌شود الان به دیگری گفت که چه بخوان یا چکار کن که بتوانی شعر بگویی. بر همین مبنای هم باورم این است که همه ما در کودکی مان با هنری در درونمان زندگی می‌کنیم. چون متوجه آن نمی‌شویم، در ما فراموش می‌شود. بنابراین توصیه کردن به دیگری که چکار کنید، خیلی اشتباه است. به عقیده من باید بگوییم که تمام فرزندانی که به دنیا می‌آیند و در حال رشد هستند، با هنر به دنیا می‌آیند. اگر فقط به او بگوییم که در وجودت هنری هست و از آن بایطلاع هستی، همین کلید می‌تواند او را روی هنرشن متوجه کند و باورمندش شود.

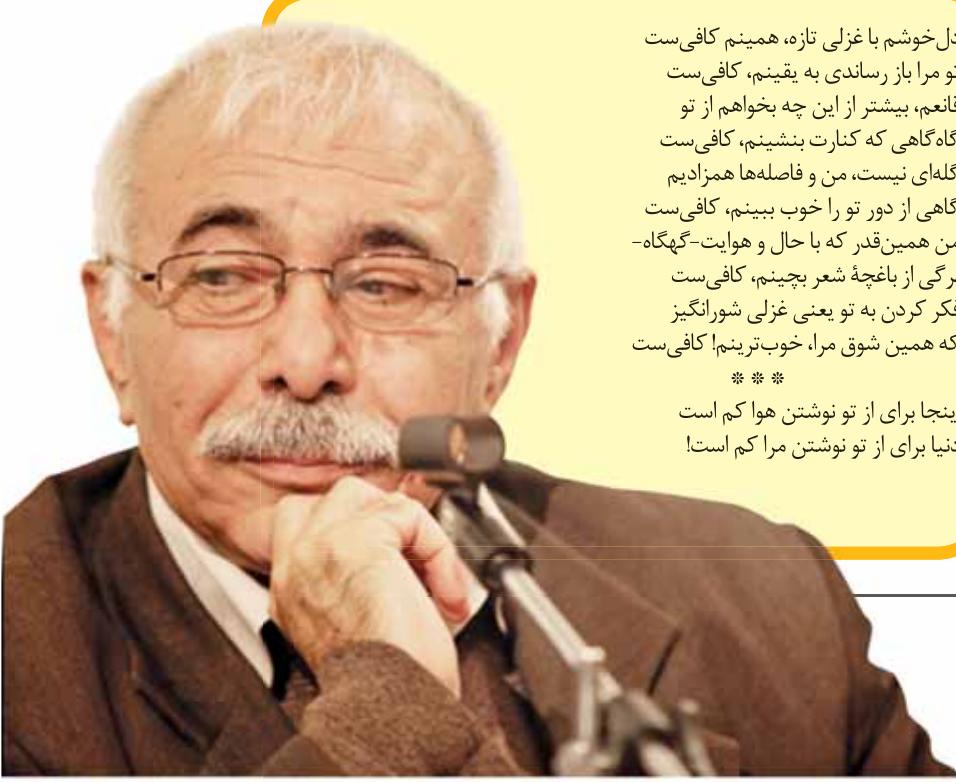
■ خانواده‌تان در مسیری که تا به امروز طی کرده‌اید، چقدر تأثیر داشته‌اند؟

روی زندگی من فقط مادرم تأثیر داشت. چون زمانی که کوچک بودیم، به خاطر مادرم که اهل مطالعه بود و فرق داشت با همه‌ما، به شعر و ادبیات می‌پرداختیم. آن موقع مادرم گوش می‌کرد که فرزندانش حافظ، سعدی و مولانا می‌خوانند، اما به آن‌ها نمی‌گفت نخوانند. بعده می‌گفت: می‌خواهم از نیما هم برایتان بخوانم. این قضایا در برادرهای من اصلاً تأثیری نگذاشت، ولی من از همان موقع می‌خواستم بدانم، این نیما کیست که مادرم که من این قدر دوستش دارم و قبولش دارم، آن را برای ما می‌خواند. آن موقع شعر نیما خواندن راحت نبود. ولی مادرم خیلی درست می‌خواند و شعرهای تمام شاعران نوپرداز آن موقع را هم از حفظ بود، چون دنیایش از همان موقع حتی با دنیای بچه‌هایش هم متفاوت بود. پدرم خیلی فرق داشت و خیلی مخالف شعر و شاعری بود. با اینکه در ۹ سالگی شعر گفته بودم و در مجله آفای مشیری چاپ شده بود و بعداً هم تشویق شدم و شعر می‌گفتم ولی اصلاً اجازه ندادیم تا آن موقع که پدرم زنده بود، بفهمد که من

دل خوشم با غزلی تازه، همینکم کافیست
تو مرا باز رساندی به یقینم، کافیست
قاعع، بیشتر از این چه بخواهمن از تو
گاه‌گاهی که کارتان بشنیم، کافیست
گله‌ای نیست، من و فاضله‌ها همزادیم
گاهی از دور تو را خوب ببینم، کافیست
من همین قدر که با حال و هوایت-گهگاه-
برگی از باعچه شعر بچینم، کافیست
فکر کردن به تو یعنی غزلی شورانگیز
که همین شوق مرا، خوب ترینم! کافیست

* * *

اینجا برای از تو نوشتمن هوا کم است
دنیا برای از تو نوشتمن مرا کم است!



بدرود تنبلی!

کم تحرکی و تنبلی با هم خواهر و برادرند. تا جایی که بعضی معتقدند، تنبلی نوعی بیماری است. بنابراین تغذیه سالم و به اندازه، به علاوه حرکات ورزشی روزانه، دشمن جدی تنبلی محسوب می‌شود. یعنی هر وقت زیاد به کارهای نشستنی تمایل نشان دادیم، بهمدت طولانی پای تلویزیون، رایانه یا تبلت، و تلفن نشستیم، بیش از حد خوابیدیم و ... بدانیم که داریم بیمار می‌شویم.

بهترین پیشنهاد نوشتمن یک فهرست وارسی انجام کارهای روزانه و سپس اولویت‌بندی برای انجام آن‌هاست:

هر راه سخت و دشواری از اولین قدم‌ها، ولی با قدم‌هایی استوار و مستمر آغاز می‌شود. گاهی در زندگی روزهایی پیش می‌آید که از شدت کارهای عقب‌افتداده، حسابی کلافه و سردرگم می‌شویم؛ آنقدر که نمی‌توانیم زمان اصلاح و انجام کارها را پیش‌بینی کنیم. بدقولی با دیگران بابت انجام وظایف محوله، افت شدید نمره، درس‌های تلمیارشده و ... گرفته تا آتاق درهم‌وبرهم و لباس‌ها و ظاهر ناآراسته! در چنین شرایطی در خیال خود، تنها منتظر «فرشته مهریان» هستیم تا به جای ما این همه کار را در عرض چند ثانیه انجام دهد و ما را خلاص کند. اما مطمئن باشید، سخت‌ترین قسمت کار تنها همان چند قدم اول است. در ادامه به راهکارهایی برای رفع این مشکل می‌پردازیم.



راهکارهای غلبه بر تنبی

- یادآوری هدف انتخاب شده برای این مرحله و تصمیم جدی برای پیمودن راه؛
- یادآوری پیامدهای منفی انجام ندادن کارها؛
- جلوگیری از توجیه رفتارهای کاهلی؛
- تقویت انگیزه برای انجام کار و نگهدارش انجیزه تحت هر شرایطی تا پایان راه؛
- تقسیم کارها به مراحل کوچک و ساده؛
- شروع به کار و نترسیدن از نتیجه کار؛
- قرار دادن جرمیمه در صورت انجام ندادن کار؛
- پیدا کردن یک دوست منضبط و کوشش؛
- کاهش توقعات از خود؛
- وادار کردن خود به انجام کار با استفاده از تشویق یا زور.

تنبی در متون دینی

«وَإِن لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَى»:
و دانستن اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش
نیست (نجم/۳۹).
«هُوَ انشَاكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمِرُكُمْ فِيهَا»:
او شما را از زمین نشئت داد و در آن شما را به آبادانی
برگماشت (هود/۶۱).

اماً على(ع):

- «إِذَا هَبَتْ أَمْرًا فَقَعَ فِيهِ، فَأَنَّ شَدَّةَ تَوْقِيهِ أَعْظَمُ مَمَّا تَخَافُ مِنْهُ»:
هرگاه از کاری ترسیدی، خود را به کام آن بینداز. زیرا ترس شدید از آن کار، دشوارتر و زیان‌بارتر از اقدام به آن کار است (غurar الحکم، ۸۹۵۵).
- «فَصَرِّ هَمَّتَكَ عَلَىٰ مَا يَلْزَمُكَ وَ لَا تُخْضِنَ فِيمَا لَا يُعْنِيكَ»:
همت خود را صرف چیزهایی کن که به آن نیاز داری و آنچه را به کارت نمی‌آید، پیگیری مکن (نهج البلاعه).
- «أَنَّ هَمَّتَكَ لِأَصْلَاحٍ فَأَبِدِّ تَعْاطِيْكَ صَلَاحَ غَيْرِكَ وَ أَنْتَ فَاسِدٌ أَكْبَرُ الْغَيْبِ»:
اگر همت والای اصلاح مردم را در سرداری، از خودت آغاز کن. زیرا برداختن تو به اصلاح دیگران، در حالی که خود فاسد باشی، بزرگ‌ترین عیب است (نهج البلاعه).

یادمان باشد، معمولاً
فردایی وجود ندارد که
کارهای عقب افتاده خود را انجام
دهیم. فتح قله‌های موفقیت یعنی
هر کاری را دقیقاً در همان وقت
خودش به پایان برسانیم

مرتب کردن میز و کتاب‌ها

حل تمرین‌های ریاضی

شستن جوراب‌ها

خواندن و خلاصه کردن مطالب ادبیات

نرم‌شای مربوط به کتف و گردن

...

در ادامه، روش‌هایی برای ترک تنبی می‌آید.
حوالیمان باشد، تا انگیزه و خواست جدی برای حل
این مشکل نداشته باشیم، هیچ اتفاقی نمی‌افتد.





مدالی با ارزش تر
از مdal طلای المپیک!

مدال یک رنگی

مسابقه پرش با نیزه المپیک برلین (۱۹۳۶) خاتمه یافت. مثل تمام مسابقات قبل و بعد از بازی های المپیک، سه نفر برتر انتخاب شدند و مدال های طلای، نقره و برنز به آن ها رسید. در ظاهر امر، هیچ اتفاق خاصی نیفتاده بود. ایزل میداوز آمریکایی از مانع ۴/۳۵ متری پریده بود و مدال طلای او را رسیده بود؛ اتفاقی که هیچ شگفتی در آن نبود. زیرا معمولاً مدال های طلای پرش با نیزه به آمریکایی ها می رسید. در دو سوی وی هم دو ورزشکار ژاپنی قرار داشتند. مدال نقره به شوهی نیشیدا رسید و مدال برنز به سوئه نو-اوئو، هموطن وی.

عدالت اندیشیدند و دوستی...

بالرژش تر از مدال

دو قهرمان به المپیک بعدی فکر می کردند؛ به بازی هایی که قرار بود در سال ۱۹۴۰ در توکیو برگزار شود. هر دو می توانستند برای رقبایی دیگر در المپیک تلاش کنند. اما یک سال پس از المپیک، شرق آسیا در گیر جنگ شد. دو سال پس از آن هم جنگ جهانی شروع شد. اوئه هم در سال ۱۹۳۹ به ارتش امپراتوری ژاپن ملحق شد و دو سال بعد و در روز ۲۴ دسامبر ۱۹۴۱ کشته شد و هرگز شناس حضور مجدد در المپیک را پیدا نکرد. اما دوست او، حتی پس از پایان جنگ جهانی نیز عضو تیم ژاپن بود و موفق شد در بازی های آسیایی ۱۹۵۱ مدال برنز کسب کند؛ در حالی که ۴۱ ساله شده بود. سال ها بعد و در سال ۱۹۸۹، «کمیته بین المللی المپیک» به او یک مدال نقره اهدا کرد؛ به یاد مدالی که او با دوست خود نصف کرده بود؛ به یاد عملی که از هر مدالی بالرژش تر بودا

آنها بزرگ و کوچک شوند!

البته این برای زرگر کار سختی نبود. اما باقی صحبت های دو ورزشکار، طلاساز را شکفت زده کرد:

- می خواهیم یک تکه از مدال نقره به تکه ای از مدال برنز جوش بخورد. باید دو مدال تحويل ما به دهید که بخشی از آن نقره ای باشد و بخشی دیگر برنزی. هر قدر هم بول بخواهید، می دهیم. اما این کار باید با دقت کامل انجام شود. حتی یک میلی متر این طرف و آن طرف، به درد نمی خورد!

چندی بعد وقتی دو دونده ژاپنی سراغ جواهرساز رفتند، دو مدال در دستان او دیدند، متفاوت از همه مدال هایی که تمام ورزشکاران المپیک برلین دیده بودند. مدال هایی که نیمی از آن نقره ای بود و نیمی دیگر از برنزا جواهرساز در پایان کار، دلیل این حرکت عجیب را زنیشیدا و اوئه پرسید. پاسخ آن ها ساده بود: «رکورد ما مساوی بود و حتماً دو مدال یکسان بود؛ به همین سادگی!»

خبر به سرعت در سراسر ژاپن پخش شد و «مدال های دوستی» به شهرت رسیدند؛ مدال هایی که نماینده دوستی دو رقیب بودند. رقبایی که در میدان با هم رقابت کردند، اما وقتی مسابقه تمام شد، تنها به

مدال های دوستی

آنها که دقیق تر به تابلوی نتایج نگریسته بودند، متوجه این نکته شدند که رکورد هر دو ژاپنی برابر است و هر دو ۴/۲۵ متر

پریده اند. مسئولان مسابقات هم مدال نقره را به نیشیدا دادند که در المپیک قبلی هم یک نقره از مسابقات کسب کرده بود. برنز هم به اوئه رسید که اولین المپیک خود را تجربه می کرد. چندی بعد المپیک به پایان رسید و ورزشکاران راهی کشورهای خود شدند. در ظاهر همه چیز خاتمه یافته بود، اما نه برای دو دوست برنده مدال....

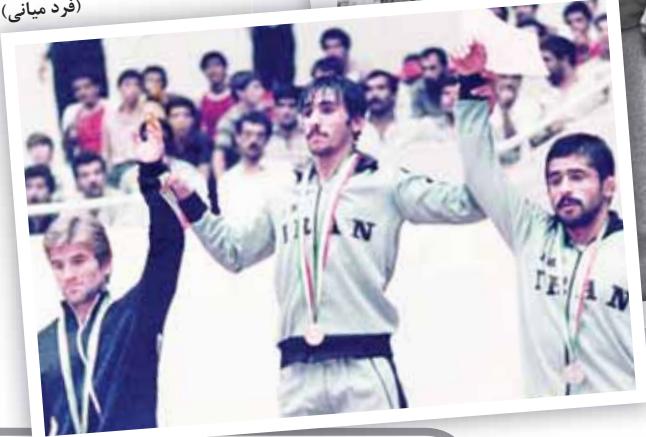
دو ورزشکار ژاپنی تصمیمی مشترک گرفته بودند. برای آنها این رده بندی عادلانه نبود و نمی توانستند این موضوع را بپذیرند که با وجود رکورد مساوی، به یکی از آنان مدال نقره برسد و به دیگری مدال برنز. سرانجام پس از رسیدن به زادگاه خود (شهر ناچیکاتسوورا)، دو قهرمان نزد یک زرگر رفتند و هدف خود را گفتند.

تصمیم آنها جواهرساز را شکفت زده کرد. اما آنها کاملاً جدی بودند:

- می خواهیم این مدال نقره را از وسط جدا و به دو نیمة کاملاً مساوی تقسیم کنیم. با مدال برنز هم همین کار را بکنید. آنها باید با دقت بزیده شوند؛ بدون اینکه دو تکه

المپیک برلین (۱۹۳۶)
شوهدی نیشیدا و سونه نو-اوو روی
سکوی قهرمانی

عسگری محمدیان
(فرد میانی)



اخلاق ورزشی

در جهان ورزش نمونه های فراوانی از ورزشکارانی می توان یافت که مسابقات مهم تراز برد و مدال برایشان وجود داشته است. در جام جهانی فوتبال در سال ۱۹۶۲، در مسابقه تیم های شوروی و اروگوئه، تور دروازه پاره بود و توب از کناره دروازه ممکن بود وارد دروازه شود. در اواسط بازی، **ایگور نتو**، کاپیتان تیم ملی شوروی وقتی دید توبی از زیر تور دروازه وارد دروازه حریف شده است، به داور مسابقه گفت که به اشتباه یک گل به سود آنها اعلام کرده است. چنین شد که گل روس ها مردود اعلام شد. **پائولو دی کانیو**، مهاجم ایتالیایی تیم «وسته‌هام» نیز در سال ۲۰۰۰ وقتی دید دروازه بان حریف به شکلی ناگهانی با مصدومیت مواجه شده است، حاضر نشد دروازه خالی را باز کند و بازی را متوقف کرد. **امین متولی زاده** نیز در مسابقة تیم های «فجر سیاسی» و «استیل آذین» این عمل را تکرار کرد.

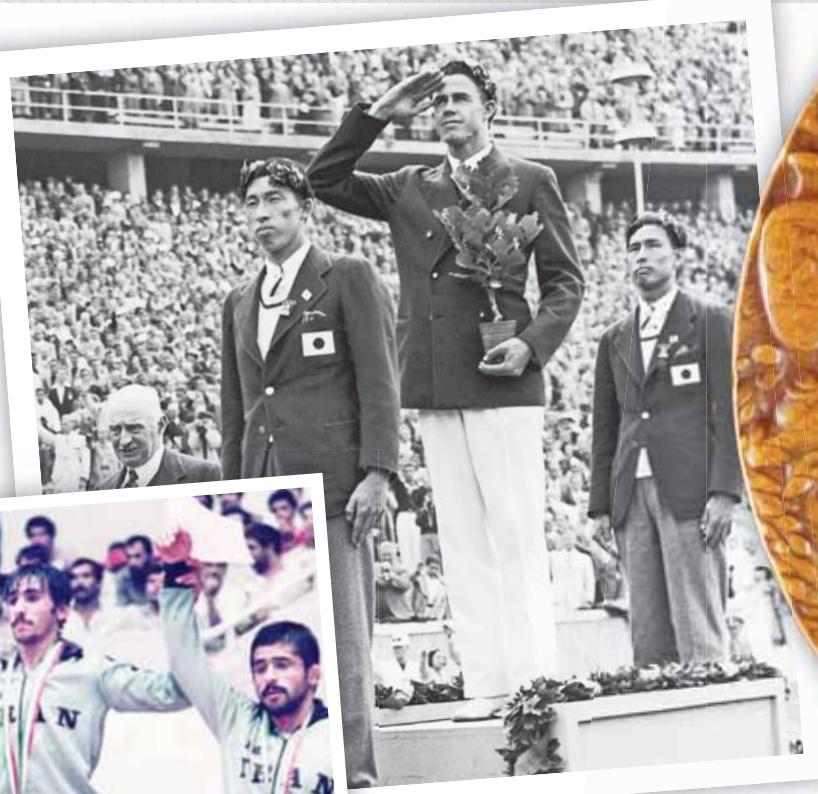
این شرایط کمتر ورزشکاری رمقی دارد. که حتی به روی رقیب خود لبخند بزند. اما محمدیان، خسته از مسابقه و غمگین از شکست، بزرگی رقیب خود را زیاد نبرد. او نخواست با حریفش در سکوت خداحافظی کند. به همین خاطر، رقیب را روی شانه های خود بلند کرد و دور تشك چرخاند.

بازیکنان فوتسال ایران هم در مسابقات جام جهانی ۲۰۱۶ حرکتی مشابه کردند و نشان دادند خیلی چیزها بالرزش تر از شکست و پیروزی هستند. وقتی تیم ایران مقابل بربازیل به برتری دست یافت، ملی پوشان ایران همگی فالکانو، ستاره بربازیل را روی دست بالا برند و او را به آسمان پرتاپ کردند. فالکانو بهترین گلزن تاریخ فوتسال بود و برای چنین اسطوره ای، خداحافظی در سکوت و غم شکست، شایسته نبود. اما حرکت زیبای ملی پوشان ایرانی، غم شکست را از دل اسطوره بربازیل پاک کرد!

پهلوان های ایرانی

در ورزش کشورمان هم بارها و بارها دیده شده است که بسیاری مدال خود را فدای مسائل بالرزش تر از مدال کرده اند. حتماً ماجراهی کشته غلامرضا تختی با حریف روس خود را شنیده ابد؛ جایی که تختی در تمام مسابقه به خود اجازه نداد از زانوی مصدوم حریف خود زیر گیری کند. اما شاید داستان **عسگری محمدیان** را نشنیده باشید.

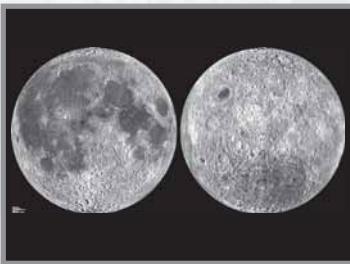
محمدیان اولین کشته گیر ایرانی بود که بعد از انقلاب به فینال المپیک می رسید. برای ورزشی که ۱۲ سال دور از المپیک بود، طلای محمدیان می توانست یک تحول بزرگ باشد. اما محمدیان کار دشواری در فینال داشت. سرگئی بلوگلازوฟ، پس از هفت قهرمانی جهان و المپیک، اعلام کرده بود در پایان المپیک، از کشته خداحافظی خواهد کرد. مسابقه دو کشته گیر در پایان با برتری پنج بر یک نماینده شوروی به پایان رسید. در



ماه آبله‌رو

اگر شهاب‌سنگ کوچکی وارد جو زمین شود، بر اثر اصطکاک با جو زمین می‌سوزد و پیش از رسیدن به سطح زمین از بین می‌رود. به همین دلیل بیشتر اجرام کوچکی که وارد جو زمین می‌شوند، خیلی سریع نابود می‌شوند. اما اگر جو نبود چه اتفاقی می‌افتد؟ در این صورت هر روز شاهد برخوردگاه‌های سهمگین اجرام فضایی با سطح زمین بودیم. یعنی اتفاقی که همیشه در سطح کره ماه و سیاره عطارد می‌افتد. این سنگی که به سمت شمسی جو ندارند. به همین علت، هر سنگی که به سمت آن‌ها روانه شود، به سطحشان برخورد می‌کند و گودال عمیقی به وجود می‌آورد. به این گودال‌های عمیق «دهانه برخوردی» می‌گوییم. نبود جو در ماه و عطارد باعث شده است، سطح آن‌ها پر از دهانه‌های برخوردی شود. به طور کلی، روی سطح اجرامی که جو غلیظی ندارند، دهانه‌های بیشتری پدید می‌آید.

می‌دانیم که از روی زمین همواره فقط یک سمت ماه دیده می‌شود. دو تصویر زیر مربوط به دو سمت کره ماه است. همان گونه که می‌بینیم، روی آن سمتی که مخالف زمین است (عکس سمت راست)، دهانه‌های برخوردی بیشتری وجود دارند و در سمتی که به طرف زمین قرار دارد (عکس سمت چپ)، دهانه‌های کمتر دیده می‌شوند. این نشان می‌دهد که کره ماه در گذشته، از زمین در برابر بیماران سنگ‌های آسمانی محافظت کرده است.



۵
عکس

ساختمانهای برخوردی
برخورد یک قطره به سطح آب موقتاً شکلی مانند دهانه‌های برخوردی بزرگ به وجود می‌آورد. این تصویر لحظه‌ای پس از برخورد قطره کوچک آب به سطح آب رانشان می‌دهد. همان گونه که می‌بینید، پس از برخورد قطره، در مرکز و اطراف فروزنده‌گی، برآمدگی هایی ایجاد شده است. این آزمایش نشان می‌دهد، اگر سنگی به سطح ماه برخورد کند، مواد منابع زیر سطح ماه بر اثر برخورد به همین شکل خارج و منجمد می‌شود. به همین دلیل شکل برآمدگی‌های مرکزی و اطراف دهانه حفظ می‌شود.

دهانه‌های برخوردی ماه



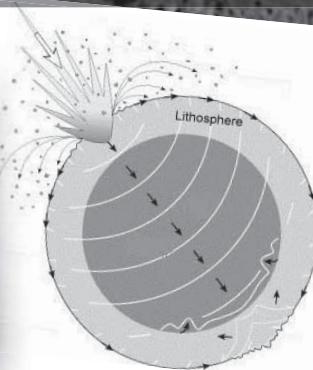
سطح عطارد



نامگذاری دهانه‌ها

دهانه‌های روی ماه را معمولاً به یاد دانشمندان و منجمان قدیمی نامگذاری می‌کنند. در این میان، نام دانشمندان ایرانی مانند عبدالرحمان صوفی رازی، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوریحان بیرونی، ابن سینا و بنانی نیز به چشم می‌خورد.

با برخورد سنگ‌های آسمانی کوچک به روی یک کره (مثلاً ماه)، تنها یک گودال ایجاد می‌شود. اما با برخورد اجرام بزرگ‌تر، ساختار دهانه برخوردي پیچیده‌تر می‌شود. به این صورت که در اطراف آن، برآمدگی‌هایی رشته‌کوه مانند پدید می‌آیند و در مرکز دهانه نیز برآمدگی‌هایی ایجاد می‌شوند. اگر جرم برخوردي خیلی عظیم باشد، برخورد روی شکل کلی کره هم تأثیر می‌گذارد و ضربه وارد شده، در آن سوی کره برآمدگی‌هایی ایجاد می‌کند.



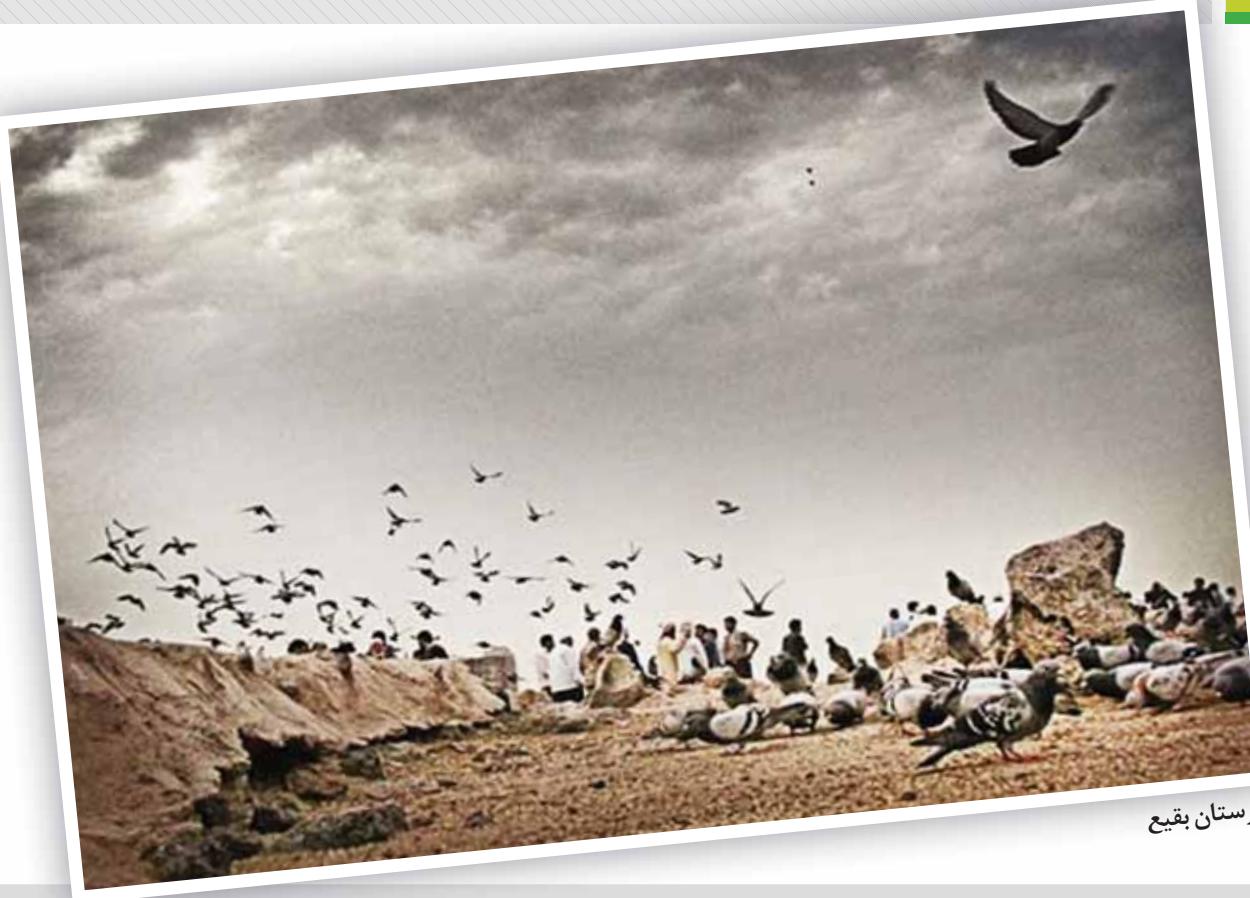
کالوریس
بزرگ‌ترین دهانه روی سطح عطارد، «حوضجه کالوریس» نام دارد. این دهانه حدود ۱۳۰۰ کیلومتر قطر دارد. در زمان تشکیل کالوریس، ضربه حاصل از برخورد جرم آسمانی با سطح عطارد باعث شده است، در آن سوی سیاره برآمدگی‌هایی ایجاد شود.

در گذشته، برخورد سنگ‌های آسمانی بسیار بزرگ، دهانه‌هایی هم روی زمین ایجاد کرده است؛ مانند این دهانه برخوردي در استرالیا.



قله‌های مرکزی و برآمدگی‌های اطراف دهانه در این تصویر از یکی از دهانه‌های ماه قابل مشاهده‌اند.





قبرستان بقیع

فرشته کوچک

ماه از پشت ابر بیرون آمد و تمام مکه غرق نور شد. خدیجه(س) نفس عمیقی کشید. ساره قنداقهای سفید پهن کرد. چهار حوری بهشتی فاطمه(س) را شستند و میان قنداقه پیچیدند. کنیز برگشت، تنها! گریه امانش نمی داد. صدا زد: «بانو، هیچ یک از زنان قریش و هاشمی نیامدند. گفتند به خدیجه(س) بگواز ما انتظار یاری نداشته باشد.» خدیجه لبخندزنان نگاهش کرد: «از هیچ کس جز پروردگارم انتظار یاری ندارم.» کنیز نزدیک تر رفت. فرشته کوچک در آغوش خدیجه خوابیده بود.

انا اعطیناک الکوثر

شعب ابی طالب

خدیجه(س) داغ و تبدار بود و رنگ به صورت نداشت. گودی دور چشم‌هایش کبودتر شده بود و شیارهای چهره‌اش عمیق‌تر. سه سال قحطی و محاصره... وقتی گریه و زاری کودکان گرسنه را می دید، جانش به درد می آمد. هر چه داشت داده بود و حالا از ثروتش چیزی نمانده بود. فاطمه دست‌های کوچکش را به صورت خیس مادر می کشید و آرام گریه می کرد.

- پسر وائل با که سخن می گفتی؟
- با ابتر!
- منظورت محمد پسر عبدالله است؟
- آری.
- شنیده‌ای که فرزند تازه به دنیا آمده‌اش هم دختر است!
- محمد(ص) از بیچ کوچه گذشت... پیدا بود حرفاًیش در عاص پسر وائل تأثیر نگذاشته است. عاص حتماً شنیده بود که خدای محمد(ص) هیچ مردی را تنها به خاطر جنسیت بر زنان برتری نمی دهد. ناگهان نسیم ملایمی چهره‌اش را نوازش داد. جبرئیل آمده بود و در گوشش زمزمه می کرد: «انا اعطیناک الکوثر...» (ما به تو کوثر عطا کرده‌ایم. پس برای پروردگارت نماز بگذار و قربانی کن.)

علی جان برای عروسی چه داری؟

علی(ع) سر به زیر انداخت: «همه دارایی‌ام یک زره و یک شتر آبکش است.» لبخند شیرینی روی لب‌های پیامبر(ص) بود. سری به نشانه رضایت تکان داد: «همان زره کافی است. آن را به بازار ببر و با پول آن مختص‌فرهایم کن تارفع حاجت باشد. امارضایت فاطمه(س) شرط است.» علی(ع) زره بر دوش به سوی بازار رفت.

روز درختکاری / ۱۵ اسفند

درخت

بنشین روی بازوan من و
لب به آواز کن آنگاه
ای پرند بخوان در آغوشم
نغمه لا اله الا الله
برگ برگ مرا نظاره کن و
شعری از دفتر بهار بخوان
بنشین روی شاخهای بلند
و نمازی ادامه دار بخوان
ای پرند من آن درختم که
مهر من سایه سر دنیاست
ای پرند بگو به اهل زمین
قامت امتداد مهر خداست
تکیه گاه زمین شدم اما
تکیه بر شانه خدا دارم
ریشه در خاک و پنجه بر افلاک
سری از نورها سوا دارم
ای پرند به من پناه ببر
آه توفان مرا نمی گیرد
آنسیانت همیشه پا بر جاست
که درخت ایستاده می میرد

بزرگداشت پروین اعتصامی / ۲۵ اسفند

وقت گذشته رانتوانی خردید باز
مفروش خیره کاین گهر پاک بی بهاست
گر زنده ای و مرده نه ای کار جان گزین
تن پروری چه سود چو جان تو ناشتاست
تو مردمی و دولت مردم فضیلت است
تنها وظیفه تو همی نیست خواب و خاست
زان راه باز گرد که از رهوان تهی است
زان آدمی بترس که با دیو آشناست

ملی شدن صنعت نفت / ۲۹ اسفند

با رونق گرفتن صنعت نفت ایران، بیگانگان به
دبی استثمار منابع زیرزمینی کشور بودند و
در هر فرصتی برای گرفتن امتیازهای گوناگون
نفتی اقدام می کردند.
سرانجام، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ مقرر شد
که کلیه عملیات اکتشاف، استخراج و
بهره برداری نفت در دست دولت قرار گیرد و
مجلس به ملی شدن صنعت نفت ایران، رأی
مشتت داد.

بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی / ۵ اسفند

فیلسوف منجم

رصدخانه مراغه یکی از بادگارهای علمی فیلسوف، ریاضی دان و منجم بزرگ دوره ایلخانی و صاحب رساله مشهور «اخلاق ناصری» و زیج معروف ایلخانی رصدخانه مراغه است که با همراهی عده‌ای از فضلا و دانشمندان بنای شد. این رصدخانه زمانی یکی از مشهورترین و پرآوازه‌ترین رصدخانه‌های اسلامی بود.
در سال ۶۵۷ هجری به دستور خواجه نصیرالدین طوسی، فخرالدین ابوالسعادات احمد بن عثمان مراغی، معمار معروف آن عصر، ساخته‌مان وسیع و با شکوه رصدخانه را ساخت.
نزدیک رصدخانه، کتابخانه‌ای بزرگ و بسیار عالی ساخته شد که حدود ۴۰۰ هزار جلد کتاب نفیس از بغداد، شام، بیروت و الجزیره تهیه و در آن قرار داده شده بود. این رصدخانه نه تنها به عنوان یک مرکز بزرگ علمی نجومی، بلکه به عنوان یک سازمان و موسسه علمی مجهز که در آن تمامی شاخه‌های علوم آن روز تدریس می‌شد، شهرت یافت.
خواجه نصیرالدین طوسی «زیج ایلخانی» را از روزی رصدهای انجام شده در رصدخانه مراغه تدوین کرده است. زیج به معنی تعیین موقعیت و چگونگی حرکات ستارگان است.
در سال ۶۷۲، خواجه نصیرالدین به بغداد رفت تا بقایای کتاب‌های تاراج رفته را جمع آوری و به مراغه ارسال نماید. اما در ۱۸ ذی الحجه همان سال در «کاظمین» نزدیکی بغداد درگذشت.

۱۲ اسفند / شهادت حضرت زهرا(س)

بهار جاوید

شمهای از چادرش تا در مشام خاک ریخت
اشک‌های حسرت از چشم تر افلاک ریخت
خیمه زد در خاک با سجاده روز و شبیش
خاک روی دست‌های کفر آب پاک ریخت
از نفس‌های بهارش سبز شد هر شاخه‌ای
آبروی سالیان هر خس و خاشاک ریخت
هم‌صدا با خطبه‌هایش کوه هم لب باز کرد
حرف حق در گوش هستی این چنین پژواک ریخت
نالمید از امتداد خوبیش بزم وحی بود
او رسید و باده را در ساغر «لولاک» ریخت
دامن معصوم او شد خانه خورشیدها
بذر هر چه نور را او در جبین خاک ریخت
بعد از او که مادر یکتای دنیا بود، غم
هی نمک بر زخم هر عشق گربیان چاک ریخت
مثل گل‌ها عمر کوتاهش بلندآوازه بود
برگ‌هایش گرچه در بی‌رحمی کولاك ریخت...

سودابه مهیجی

دوران پس از جوانی

پرونده +۱۸

همیشه از همان بچگی حال و هوای آخر سال برای همه حال و هوای آرزوهای جدید بوده و هست. در آن سیزده روز تعطیلی عید آدم به جز خیال بافی به هیچ کاری نمی‌رسد. کنکور داردید؟ درس‌های امتحان نهایی مانده؟ سردرگم انتخاب رشتۀ اید؟ بی خیال، لااقل به اندازه خواندن این چند ورق پرونده بی خیال باشید! در این شماره می‌خواهیم شبیه بازاریاب‌ها برای ۴-۵ صفحه پرونده‌مان تبلیغ کنیم. می‌خواهیم خودمان را به در و دیوار بزنیم تا این ۲۵۰۰ کلمه را بخوانید. می‌خواهیم بدانیم همین الان که این پرونده را می‌خوابیم، یک نفر از ما با لیسانس برق رفت سراغ تئاتر، یک نفر روسی می‌خواند، یک نفر سال دوم ریاضی انصراف داد و کارشناس جامعه‌شناسی است، یک نفر بین داروسازی و حسابداری و نویسنده‌گی و عکاسی چرخ می‌زند و یک نفر با اعتماده‌نفس در ۲۵ سالگی در کنکور پیشکی شرکت کرده و زشت است الان پیشوند خانم دکتر را از اول اسمش بردارند. همه این‌ها را گفتیم تا بدانید، داستان این پرونده داستان نصیحت‌های پدریزگی نیست. صدای ما را از کanal جوانان زیر ۲۰ سال می‌شنوید.



شدن انگشتمن به خاطر رأی را داریم. به هر حال یک جور کلاس خاصی دارد، آدم در سرنوشت کشورش شریک باشد. پس حتی اگر روز انتخابات هم روز تولد ۱۸ سالگی‌تان بود، می‌توانید با شناسنامه و شمع و کیک به نزدیک‌ترین حوزه انتخاباتی بروید. نگران عکاس و فیلمبردار هم نباشید. هر صندوقی خودش فیلمبردار دارد!

۱۲ آیا می‌توانم در اولین صبح ۱۸ سالگی با ماشین پدرم از خانه بیرون بروم؟

پاسخ: معلوم است که نه! البته اگر منظورتان گواهی‌نامه گرفتن باشد، بله. یکی از کارهایی که بعد از ۱۸ سالگی می‌توانید انجام دهید، همین است. نه اینکه فکر کنید یک‌شیوه و فقط با گذشتن از تولد ۱۸ سالگی‌تان خداوند قدرت رانندگی را در شما پدید می‌آورد و می‌توانید ماشین بابا را بردارید و بزنید به دل جاده! در

قانون در ۲۰۰ کلمه

شاید این روزها که به خط پایان ۱۸ سالگی نزدیک می‌شویم، کم‌کم از خودتان ببریم: از فردای ۱۷ سال و ۳۶۴ روزگی از نظر قانونی - چقدر دستستان باز خواهد بود؟ بنده به عنوان یک وکیل یاتجربه می‌توانم در این زمینه کمکتان کنم. البته این‌ها پاسخ سوالات متداول است. اگر سوال شخصی‌تری هم داشتید، می‌توانید با شماره شخصی خودم تماس بگیرید. هزینه چندانی ندارد. با احتساب تخفیف ویژه به ۱۸ ساله‌ها فقط دقیقه‌ای ۱۸۰۰ ریال...

۱ آیا تنها بعد از ۱۸ سالگی می‌توانم رأی بدهم؟

پاسخ: بله! سن رأی دادن دائمًا در حال تغییر است. شانزده... هفده... هجده... تقریباً همه ما آرزوی جوهری

یک سال؟ دو سال؟ چند سال تا رسیدن به سن گواهی‌نامه‌تان باقی مانده؟ آرزوی پیشرفت و زندگی مستقل دارید؟ دانشگاه از کنکوری‌ها یک روبات بی‌صرف می‌سازد. همه ما بعد از ورود به دانشگاه به استفاده آسان تا آخرین قطره از غبیت‌های تحصیلی عادت می‌کنیم، عادت می‌کنیم تا لنگ ظهر بخوابیم و در عوض مادریزگمان را جلوی استاد زیر خروارها خاک بفرستیم. ما به حذف کردن درس‌هایی که نخوانده‌ایم، به پاس شدن با نمره ۱۰ و کپی‌پیست عادت می‌کنیم و این، لاقل تا وقتی که قبل از دانشگاه حتی یک بار هم چارت درسی را نخوانده‌ایم، چیز عجیبی نیست!

اگر بدtan نمی‌آید روبات باشید که هیچ، اما اگر آرزوی زندگی مستقل را دارید، مهم است طرز پخت چهار نوع غذای ساده را یاد بگیرید و بدانید وقتی در فلان خیابان فلان شهر گم می‌شوید، چطور باید بدون استفاده از اینترنت و با ارتباط گرفتن با مردم مسیرتان را پیدا کنید. مدیریت خرج برای ۱۸ ساله‌ها مهم است، مهم است جرئت دل کردن از خواب و رفتن سرکار را داشته باشید. حتی داشتن مهارت درست شکست خوردن و درست دعوا کردن با مدیر، رفیق، راننده تاکسی و فروشنده‌های محل هم مهم است.

چقدر برای دنیایی که پر است از اتفاقات پیش‌بینی نشده آماده‌اید؟

آدمها در ۱۳ روز عید به هیچ کاری نمی‌رسند. که اگر می‌رسیدند، غروب روز سیزده این قدر حال همه را خراب نمی‌کرد و این قدر یادمان نمی‌انداخت ۱۳ روز تمام خوردیم و خوابیدیم و هیچ کاری نکردیم. کنکور دارید؟ درس‌های امتحان نهایی مانده؟ سردرگم انتخاب رشته‌اید؟ بی‌خیال. لاقل به جای اینکه این همه بهانه بباورید و هیچ کاری نکنید و نهایتاً یاعذاب و جدان بگیرید. قد ۱۳ روز و ۴۵ صفحه پرونده به آینه‌تان فکر کنید، به دنیای بعد از ۱۸ سالگی....

صورتتان را بکویید و از نو بسازید، اشتباه می‌کنید، بله، می‌توانید بعد از ۱۸ سالگی پزشکان را راضی کنید تا صورتتان را ناقص کنند. اگرچه پیش از ۱۸ سالگی هم جراحی‌های زیبایی مانع قانونی ندارند، اما خود پزشکان می‌دانند به جو گیر درون یک نوجوان زیر ۱۸ سال نباید اعتماد کرد و جراحی‌های زیبایی چقدر عوارض دارد...

۴) حالا جدی جدی باید بزیم سربازی؟

پاسخ: سربازی همان دوره دوسراله است که ممکن است پدر و برادرتان و یا مردھای فامیل به قدر صد سال از آن خاطره تعریف کنند. همان دوره‌ای که تا می‌توانید عقبش می‌اندازید، اما در نهایت سراغش می‌روید! سن اعزام به خدمت سربازی در ایران ۱۸ سال تمام است. به عبارت دیگر، اولین فروردین‌ماهی که از ۱۹ سالگی تان می‌گذرد، مشمول می‌شوید. البته امیدوارم که تا



اصل سن اخذ گواهی‌نامه در کشورمان ۱۸ سال تمام است. اما کشورهایی چون استرالیا، کانادا، ایسلند، هند، مالزی، نیوزلند، نروژ، فیلیپین، روسیه، عربستان سعودی، انگلیس و آمریکا از جمله کشورهایی هستند که پایین‌ترین سن اعطای مجوز رانندگی را دارند و افراد از سنین زیر ۱۷ سال می‌توانند به طور قانونی رانندگی کنند. جالب است بدانید در این بین، در ایالت آلبرتا کانادا و چند ایالت آمریکا، افراد در ۱۴ سالگی مجوز رانندگی می‌گیرند، حالا معلوم نیست در آن سن پایشان به پدال ترمز می‌رسد یا نه!

۳) روی کیک تولد ۱۸ سالگی مجوز عمل بینی هم

هست؟ البته برای پلیپ!

پاسخ: نیم رختان را ببینم... تمام رخ... نه به نظرم دستش نزنید دماغتان خیلی هم خوب است. اما اگر فکر می‌کنید باید

۳۶۵ روز و ۲۲ ساعت
۱۷ سال و

۱۸ سال

به ۱۸ سالگی نزدیک می‌شوید کمربندهای خود را بیندید!



می‌دانید انتظار برای ۱۸ سالگی مثل چه می‌ماند؟ انتظار برای ۱۸ سالگی مثل انتظار برای تمام شدن ترافیک و سطح اتوبان است. دو ساعت توی ترافیک ماندهاید و دو سانتی‌متر به دو سانتی‌متر جلو رفته‌اید. انتظار لحظه‌ای را می‌کشید که به خروجی اتوبان برسید و از اتوبان فرار کنید. وقتی به خروجی خلوت می‌رسید، خوش حال می‌شوید، پیراهن پاره می‌کنید و از خوشحالی در پوست خودتان نمی‌گنجید. پایتان را روی گاز فشار می‌دهید و می‌پیچید توی خروجی. می‌دانید چه می‌بینید؟ ترافیک سنگین تر اتوبان بعدی! یک لحظه روبرو را نگاه کنید! شما ۱۸ ساله با شما ۱۷ ساله زیاد فرقی ندارد. هم ظاهرتان هنوز همان است و هم تیپ و هیکل و اخلاق و قدرتان. مثل شخصیت بازی‌های ماجراجویی می‌مانید که موقع شروع بازی یک سری امکانات اولیه دارد تا بازی را شروع کند، و این به خود آدم بستگی دارد که در طول بازی سطح شخصیتی را که کنترلش می‌کند، چه طور بالا ببرد. برای شروع همه‌тан مغزهای نوبی دارید. بدنتان جوان است، هنوز در شب تندر بی‌بازگشت مسیر زندگی نیفتاده‌اید و مسیرتان هنوز کفی و صاف است. چشم و گوش و دو ایرو، دهان و دماغ و یه گردو هم دارید. اما هیچ می‌دانید از آن صبح ۱۸ سالگی به بعد چه چیزهایی ممکن است در بدنتان تغییر کند که تغییراتش بی‌بازگشت است؟

۶ پس یعنی به سن قانونی رسیدیم رفت؟
پاسخ: هم بله و هم نه! برای کارهایی که گفتم بله. در اصل برای اکثر مسئولیت‌های زندگی‌تان بلله! اما همین الان نه! تقریباً از ۱۵ سالگی می‌توانستید پای اسناد رسمی را امضا کنید، یا شهادت بدھید که چیزی را دیده‌اید یا ندیده‌اید. اما الان دیگر واقعاً بزرگ شده‌اید و اگر هر کاری کنید، به صورت قانونی باید مسئول کار خودتان باشید؛ هر کاری، از امضا گرفته تا رأی و یا حتی جرم، پس مواطبه انتخاب‌هایتان باشید. هیچ انتخابی بدون هزینه نیست...

۵ الان وقتی رسیده که دیگر پول‌هایم را از توی بالشت در بیاورم؟
پاسخ: قطعاً! حتی اگر به این سن هم نرسیده‌اید، درشان بیاورید. اصلاً بهداشتی نیست، بگذاریدشان زیر فرش! اما از فرداي ۱۸ سالگی‌تان می‌توانید عینک دوری بزنید و بروید بانک، بگویید: «می‌خوام به جای امن برای پولام پیدا کنم!» بعد شما را می‌برند پیش رئیس بانک و برایتان چایی می‌ریزند و توضیح می‌دهند که بانک آن‌ها من ترین مکان برای نگهداری سرمایه شماست. شما هم آن ۴۷۵۰۰ تومان پساندازتان را بزیزد روی میز تا بفهمند دنیا دست کیست!



سرنگ و پنس و رومنس

کودک درونم می‌گوید، «پلی استیشن» بازی کنم، آلارم گوشی می‌گوید برو دانشگاه و همزمان صدای سرمه می‌گوید: پاشو عقب نیوفتی! همه فوق لیسانسشون رو هم گرفتند. والد درونم دارد کودک درونم را تنبیه می‌کند. تازه بعد هم کولر را خاموش می‌کند و می‌رودا! صدای پلی استیشن ساکت شده است، اما «اسنوز» گوشی و لم نمی‌کند. ماشین را بخاطر تصادف دیروز باید بیرم به بیمه. دیروز ناراحت شدم. پدرم می‌گفت تقصیر خودت است و باید اشتباہی که کردی را جبران کنی. صدای سرمه تأییدش می‌کند. رسیدم به دانشگاه. هم کلاسی ام را می‌بینم. کودک درونم برایش «حُک» می‌گوید. الهام درونم به هم کلاسی حسودی‌اش می‌شود. الهام درونم می‌گوید: «الآن باید برعی سر کلاس تشریح بدیخت!» عضلات صورتم نیشم را می‌بندند. خندهام بیخ می‌زند. همیشه از بچگی فکر می‌کردم، پژشکی یعنی گوش دادن به صدای ضربان قلب مردم. بعد از یک عالمه تلاش برای کنکور و قبول شدن در دانشگاه دولتی، حالا حالم از بوی الکل و ضدغوفنی کتنده بیمارستان و قیافه افسرده بیماران به هم می‌خورد. زمان نوجوانی فرضیه درونم دنبال یک شغل اجتماعی بود. آن موقعها هنوز شناخت درونم چیزی نمی‌فهمید و می‌گفت شغل باید موقعیت اجتماعی و پول داشته باشد و به مردم کمک کند. من هم که عشق صدای قلب و رومنس... حالا پژشکی درونم اسباب و اثاثیه‌اش را جمع کرده و دارد می‌رود. بالغ درونم می‌گفت با این حد از بی علاقگی امکان ندارد به مرحله بازدهی برسم. کودک درونم ترسیده بود، بعد از پنج ترم مشروطی، دچار از کار افتادگی شدید شود. دوباره الرم گوشی زنگ می‌زند. از خواب بیدار می‌شوم. گوشی را از روی اسنوز برمی‌دارم تا جو گیر درونم بخوابد. قرار است دوباره کنکور ادبیات بدهم، این بار با شناختی بیشتر.



آدم‌ها تا قبل از ۱۸ سالگی همگی شاد و خرم، نرم و نازک و جست و چایک‌اند و بدنشان برای وقت‌هایی که قرار است روی کانایه ولو شوند و زیر بتو دراز بکشند و سر سفره منتظر خدا بنشینند، روی فرم آست و آدم‌های زیر ۱۸ سال هر چقدر دلشان می‌خواهد می‌خورند و می‌خوابند و با بدنشان زیاد مشکلی ندارند. ولی همین که مرز ۱۸ سالگی را رد می‌کند، یک‌هو یک شکم قلمبه زیر پیراهنشان سبز می‌شود؛ انگار که بدنشان یک‌هو تضمیم گرفته باشد کلاً تقسیم می‌توز کند. بعد آدم‌ها که نمی‌دانند چطور شکم‌دار شده‌اند، غذا نمی‌خورند و عصبی می‌شوند تا زودتر شکم‌شان تاپدید شود.

الاته شکم یک‌هو هم ظاهر نمی‌شودها. اتفاقی که می‌افتد این است که آدم‌ها بعد از ۱۸ سالگی «یک‌هو» متوجه شکم‌شان می‌شوند. یعنی می‌روند دانشگاه و یکدفعه می‌بندند که شکم‌شان کانگ توجه همه نگاه‌ها شده است. خلاصه یا همین الان به فکر اصلاح رژیم غذایی تان باشید، یا از بی خیالی نسبت به بدنتان لذت ببریدا!



آدم‌ها قبل از ۱۸ سالگی یک خرس درون دارند که در تمام فصل‌های سال در خواب زمستانی است. خلاصه آدم‌های زیر ۱۸ سال هر چقدر می‌خواهند می‌خوابند و جمعه‌ها و روزهای تعطیل تا هر وقت بخواهند در رخت خواب می‌مانند. یک جسد درون هم دارند که بعضی شب‌ها تا صبح پای تلفن و تلگرام و کوفت و زهرمار نگهشان می‌دارد، بدون اینکه صحبت افزایی کم بیاورند. ولی همین آدم‌ها تا به ۱۸ سالگی می‌رسند، یک‌هو خرس درونشان از خواب بیدار می‌شود و به در و دیوار دلشان خنج می‌کشد و نمی‌گذارد تا هر وقتی می‌خواهند بخوابند. جسد درونشان هم برعکس شب خواب می‌شود و ساعت یازده می‌رود می‌خوابد. خلاصه بعد از ۱۸ سالگی، یکی از گذهای مهربانانه و پدرانه برای بیدار کردن اول وقت و پیدا کردن کار است که خواب را از شما می‌گیرد، و دیگری خستگی آخر شب از کار و اجبار برای زود بیدار شدن است که ساعت ۱۱ شما را به رخت خواب می‌کشاند. قدر خواب خوب ۱۶ سالگی را بدانید. خلاصه، چند سال دیگر همین را هم از دست دهید.

تا قبل از ۱۸ سالگی آدم‌ها هر قدر که می‌خواهند به صفحه تلویزیون و صفحه نمایش رایانه‌اشان می‌چسبند. حتی گوشی‌های همراهشان را در شب با نور زیاد در فاصله کم از جسم می‌گیرند و کششان هم نمی‌گرد. چشم‌های آدم‌های پایین ۱۸ سال فنانای‌پذیر است و چیزی نمی‌شود. ولی همین آدم‌ها وقتی که وارد ۱۸ سالگی می‌شوند، یک‌هو عینکی می‌شوند و چشم‌هایشان تار و آستین‌گمات و بدیخت می‌شود، البته یکی از دلایلش آن است که معمولاً آدم‌ها تا قبل از ۱۸ سالگی پیش دکتر چشم‌پزشک نمی‌روند و جز خوب دیدن صفحه گوشی، صفحه نمایش و تلویزیون انتظار دیگری از چشم ندارند. وقتی ۱۸ سالشان می‌شود و می‌دوند سمت آموزشگاه‌های رانندگی و آنچا به اجبار پیش دکتر چشم‌پزشک می‌روند، تازه می‌فهمند مدت‌های است کور شده‌اند و خبر ندارند. خلاصه چشم‌هایشان هنوز آن قدر بدیخت نیستند و خوش حال باشید که می‌توانید طبیعت را با چشم‌های خودتان کاملاً HD ببینید.





راه برو، اگر خسته شدی بدو!

حتی علی دایی هم نتوانست بعد از ۲۵ سالگی توی زمین فتوبل پایه پای جوان ترها بدو. بدن هم یک زمانی کم می آورد و اینکه کمی بیاورد، به شما بستگی دارد. خلاصه اش این می شود که هنوز به ۱۸ سالگی نرسیده اید، کمر درد و زانور درد و قفسه سینه درد و قلب درد و باقی دردهایتان خفیف است و کم سرما می خوردید و سر درد نمی گیرید. ولی همین که به ۱۸ سالگی سریع، یکهو کمر تان قفل می کند، زانوهایتان از کار می افتتند و قلبتان نامنظم می نزند. این ها برای آن است که تا قبل از ۱۸ سالگی هنوز کسی از شما کار جدی نخواسته و اوج فعالیت کاری و بدنی تان خردیتان نان از سر کوچه بوده است. همین که هجده نوزده سال تان می شود و سر کار می روید و دانشگاه قبول شوید، یکهو در روزهای مختلف سر و دست و تن و پستان تابواده می شود و سر درد و سرما خوردگی رفقاء صمیمی تان می شوند. چند سال هم که بگذرد به حاطر بد نشستن پشت میز، فرمون و رایانه، بدن دردهایتان حاد می شود و دکتر لازم می شوید. درین الانتهای را بدانید که بزرگ ترها حاضرند هر چه دارند دهدنه و فقط یک ساعت سلامتی شما، ادا شته باشند.



اگر همین الان خفن ترین رایانه جهان را بیاورند دو دستی
انتقدید شما کنند چه می کنید؟ در پوست خودتان نمی گنجیده
نه؟ ولی خدایی نهایت استفاده داشت جز دانلود چهار تا
آهنگ، دیدن فیلم و پر کردن حافظه اش چیز دیگری است؟!
اما می خوش حالی است که بگوییم خداوند قبل از رایانه موردنظر
را توانی کله شما کاشته است؛ یک ابر رایانه که قبل از پر
شدید حافظه اش، قابلیت ساخت همه جور چیزی را دارد
و می توانید با مدیریت درست خیلی بر نامه های کاربردی
روvioش نصب کنید. دکترها می گویند مغز هر چه جوان تر و
خالوت را باشد، راحت تر یاد می گیرید. شما هم هنوز جوانید
و حتی مشهداهای صندلی مغزتان را هم نکننداند! ولی از
که بگذرد، مغز کم کم بپر می شود و مثل یک سطل سوراخ
دیگر چیز جدیدی را توانی خودش نگه نمی دارد. هو هنر،
حرقه و زیبای را که بخواهید یاد بگیرید، سخت توانی سرتان
نمی شنیند. تا ۱۸ ساله نشده اید، بروید کلاس زبان یا کلاس
موسیقی و دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی را حفظ کنید.
پس محله کنید تا ۱۸ سالگی، از رویتان رد نشده است!

خطاطر هست، ۱۵-۱۶ ساله بودم که برادرم هر موسیقی‌ای گوش می‌کرد، من هم همان را گوش می‌دادم. برادرم آن زمان دبیرستانی بود و اوج آمال و آرزوی‌هاش خواننده شدن. در خانه راه می‌رفت و کنترل تلویزیون به دست بلندبند با خواننده‌ها می‌خواند. سخت برای خواننده شدن می‌کوشید و من هم از او تعییت می‌کردم. کارهای کلاسی، طراحی‌ام را موبه‌مو انجام می‌دادم، اما از تکالیف مدرسه اصلاً خبر نداشتیم. همیشه دعا دعا می‌کردم، معلم سرکلاس اسمم را نخواهد و درس نپرسد. آن زمان‌ها آنقدر دعا کرده بودم که حالا رویم نمی‌شود هر چیزی را از خدا بخواهم. می‌ترسم چهار سال بعد دعاهای الام را مسخره کنم. زمان خودش درس جواب ندادن مهم‌ترین اتفاق عمر ما بود، اما حالا... برادرم قبل از ۱۸ ساله شدن مرد. من که همیشه در زندگی فقط یک الگو نداشتیم، نمی‌دانستم بعد از مرگ برادرم چطور ۱۹ سالگی کنم؟ نمی‌دانستم چرا باید صدھا باز شکست خورد تا به پیروزی رسید؟ بعد از رد شدن از گردنده‌های سخت و پیچ در پیج ۱۸ سالگی با این حرکت برادرم به تنی بودنش هم شک کرد! چرا نکفت زندگی به همان خوش‌خوشن روزهای درس جواب ندادن نیست؟ چرا نگفت اگر دیر بجنبم اواسط ۲۵ سالگی به جز اضافه کردن میزان تولید زیاله و استهلاک زمین کاری نکردام؟ نه خواننده شدن او به این راحتی‌ها بود و نه طراح شدن من. اما چرا این الگوی جوان‌مرگ نگفت اگر هزار بار هم شکست بخوریم، خون ما سبز با خال خال بنفس نیست و همه مثل هم هستند؟

می‌بینید؟ دنیای بعد از ۱۸ سالگی مثل قبل قابل پیش‌بینی و گل و بلبل نیست. مثل فیلم‌ها و سط کار یک سوپرمن از آسمان نمی‌آید تا با یک کشیده از خواب بیدارمان کند. در دنیای آدمبزرگ‌ها برای به دست اوردن هر چیزی، تلاشی، زمانی یا پولی را از دست خواهیم داد. خیلی خوب می‌شد اگر زندگی یک جعبه شیرینی می‌خرید و با خودش آشستی می‌کرد، اما حالا که نکرده چکار کنیم؟ برای مهار کردن اسبهای وحشی، حتی قرق‌ترین کابوی‌ها هم ساعت‌ها عرق می‌ریزند. زندگی یک برقه رام نیست. برای مهار کردن عرق پریزید...





گپ و گفتی با زهرا بیابانی،
سازنده فیلم خانه محبت

صاحب خانه محبت

همه ما روزانه هزاران آگهی می‌بینیم؛ از آگهی‌های تبلیغاتی دور زمین فوتbal تا آگهی‌های روی بیلборدها، تلویزیون، دیوارها و ... زهرا بیابانی، دانش‌آموز ۱۹ ساله کرمانشاهی نیز مانند خیلی از نوجوان‌های دیگر آگهی کلاس‌های بازیگری و فیلم‌سازی را دید و به سمت این کلاس‌ها کشیده شد. اما نقطه تمایز زهرا با دیگر همسن و سالانش این است که او بعد از یک دوره شرکت در کلاس‌های فیلم‌سازی و با شناخت بیشتر سینما، تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی اش را نیز مناسب با اهدافش انتخاب کرد و حالا نامش در پایان تیتر از فیلم «خانه محبت» روی پرده سینمایی «جشنواره رشد» می‌آید. زهرا این شماره مهمان ماست. مصاحبه او را از دست ندهیید.

■ به نظرت اشتباه فیلم خانه محبت در کدام قسمتش بود؟
خانه محبت درباره خانمی است که نمی‌داند پولش را به عنوان کمک به یکی از نزدیکان بیمارش بدهد یا با آن پول به مکه برود. به عنوان تجربه اول کار بدی نبود، اما زیادی دیالوگ داشت. شاید اگر دوباره همین فیلم را می‌ساختم، بیشتر صحنه‌ها را با تصویر نشان می‌دادم نه دیالوگ.

■ برای ساخت فیلم‌ها بیشتر از مسائل منفی الهام می‌گیری یا مثبت؟

بیشتر مسائل منفی ازندگی پر از بدیختی است. خود آدمها باعث به وجود آمدن بدیختی‌های شبان می‌شوند. به‌نظرم اینکه قبل و بعد از هر بدیختی راشن‌شان بدهیم، فیلم را جذاب می‌کند. ریشه بدیختی‌ها را پیدا می‌کنم، پیامداشان را می‌گویم و ...

■ اما تو گفتی سینما خوب است، چون افراد را از زندگی روزمره جدا می‌کند. این طوری همه بعد از دیدن فیلم افسرده‌گی نمی‌گیریم؟

شما الان از دیدن فیلم‌های‌لذت می‌برید؟ همه به هم می‌رسند، همه زندانی‌ها آزاد می‌شوند، همه مریض‌ها حالشان خوب می‌شود، همه آدم بدھا اصلاح می‌شوند... حوصله سر بر نیست؟

به‌نظر من فیلم برای باورپذیرتر شدن باید مستند باشد. قشنگی فیلم‌هایی که اسکار می‌گیرند به همین است که می‌توانند حرف دل مردم را بزنند. چه اسکار چه رشد، وقتی حرف‌های واقعی و مستند بزنیم، مخاطب پای فیلم مای نشیند و از زندگی روزمره جدا می‌شود. غصه هم می‌خورد، اما غصه‌ای که در مسیر اصلاح جامعه باشد بد نیست!

■ زهرا چرا سینما؟ مثلاً چرا جامعه‌شناسی یا مهندسی نه؟

شاید به این علت که سینما قدرت دارد از ترکیب همه علوم و هنرها استفاده کند. با سینمایی توانیم هم حرف‌بزنیم و هم خوش بگذرانیم، فکر می‌کنم فیلم یکی از مهم‌ترین چیزهایی است که مردم را از یکتوختی‌های زندگی روزمره‌شان جدا می‌کند.

■ تو برای ساختن فیلم‌هایت بیشتر از چه مسائلی ایده می‌گیری؟

از هر چیزی، حتی از مسائل علمی می‌توانیم ایده بگیریم. اما من بیشتر روی خودم تمرکز دارم. دوست دارم درباره مسائلی که می‌شناسم، با آن‌ها دست‌وینجه نرم کرده‌ام و با فضای ذهنی ام غریبه نیستند، بنویسم. به نظرم اگر اثری شعاری نباشد و از دل خودم بر بیاید، به دل دیگران هم خواهد نشست.

■ برای ساخت هر فیلم چقدر زمان می‌گذاری؟
دو یا سه ماه. بیشتر اوقات نوشتمن فیلم‌نامه و تدوین زمان بر است. اما برای فیلم‌برداری برنامه را طوری تنظیم می‌کیم که ۲-۳ روزه تمام شود. کزایه تجهیزات فیلم‌برداری و صدا زیاد است، مدرسه هم بیشتر از این دوربین‌هایش را در اختیار دانش‌آموز نمی‌گذارد.

خانواده گوگل



Google Drive

Google Drive

گوگل درایو ۱۵ گیگابایت فضای رایگان ذخیره‌سازی آنلاین در اختیارتان قرار می‌دهد تا بتوانید فایل‌هایتان را در آن نگهداشته و از هر جا با تلفن همراه، تبلت و رایانه، فایل‌ها را ببینید یا ویرایش کنید.

IOS/Android

Windows Software

drive.google.com

اشتراک‌گذاری فایل با دیگران

می‌توانید فایل‌های خود را برای مشاهده با امکان ویرایش، یا یک یا چند نفر دیگر به اشتراک بگذارید.

ذخیره پیوست‌های Gmail در درایو

فایل‌های ضمیمه Gmail خود را به جای ذخیره در رایانه خود، می‌توانید با کلیک راست بر روی آن‌ها، در گوگل درایو ذخیره کنید.

جست‌وجوی هوشمند

علاوه بر جست‌وجوی کلمه در فایل‌های متني، گوگل درایو، اشیا را در متن یا تصویرها

«گوگل» علاوه بر اینکه قوی‌ترین موتور جست‌وجوی وب است، سرویس‌های کاربردی و مفیدی هم دارد که استفاده از آن‌ها به نیازهای دیجیتالی زیادی پاسخ می‌دهد. از میان آن‌ها سه سرویس پرکاربرد را بررسی می‌کنیم.

Google Inbox

این برنامه با هدف راحتی بیشتر و کاربرد امکان مدیریت بهتر ایمیل‌ها طراحی شده است. گوگل سعی کرده است، ظاهر برنامه «inbox» را در همه دستگاه‌ها و سیستم عامل‌های پشتیبانی‌شده یکسان‌سازی کند. بدین معنا که دیگر مهم نیست از رایانه شخصی استفاده می‌کنید یا دستگاه آیفون و یا تبلت اندروید.

IOS/Android

Inbox.google.com

قابلیت دسته‌بندی یا «Bundle»

این قابلیت قبلاً هم در «Gmail» وجود داشت. با استفاده از بسته‌های متفاوت پیش فرض این سرویس یا ساخت بسته‌های (Bundles) (جدید، می‌توانید ایمیل‌ها را دسته‌بندی کنید، برچسب بزنید و نظم بیشتری به محیط پست الکترونیکی خود بدهید).

قابلیت به تعویق انداختن یا «Snooze»

این قابلیت برای کاربران گوشی‌های همراه هوشمند شناخته شده است. ایمیلی که برچسب Snooze می‌خورد. خوانده شده محسوب نمی‌شود. ولی بعد از مدت زمانی که شما تعیین می‌کنید، در این پوشش نمایش داده می‌شود و خواندن آن را به شما یادآوری می‌کند.

بیش نمایش محتوا ایمیل یا «E-Mail Preview»

با این قابلیت در فهرست ایمیل‌هایتان تصویرها، ویدیوها و فایل‌های ضمیمه به صورت کوچک و بندانگشته نمایش داده می‌شوند و می‌توانید بدون اینکه ایمیل خود را باز کنید آن‌ها را ببینید یا دانلود کنید.





Google keep

Google Keep

اگر به دنبال برنامه‌ای هستید که بتوانید در آن به سرعت و سادگی یادداشت برداری کنید و در عین حال، به یادداشت‌های خود در ابزارهای مختلف مانند تلفن همراه یا رایانه شخصی دسترسی داشته باشید و در صورت فلش کردن یا «reset factory» تلفن همراه، به تهیه نسخه پشتیبان احتیاج نداشته باشید. «Google keep» بهترین انتخاب است.

IOS/Android ○
keep.google.com ○

رابط کاربری بسیار ساده

در گوگل کیپ به راحتی می‌توانید یادداشت کنید، با نگهداشتن دکمه میکروفون یادداشت صوتی بگیرید یا از دست نوشته‌هایتان یادداشت تصویری ذخیره کنید. برای ساماندهی بهتر هم می‌توانید یادداشت‌های مهم خود را ستاره‌دار کنید، بالای صفحه گوگل سنجاق کنید یا رنگی برای هر یادداشت انتخاب کنید.

«Reminder» یا

یکی از امکاناتی که توسط گوگل به این برنامه اضافه شده، امکان ایجاد یادآوری برنامه‌ای مکان یا زمان است. به این صورت که قرارهایتان را به شما یادآوری می‌کند یا اگر در یک موقعیت جغرافیایی خاص قرار گرفتید، یادداشتی را به شما نمایش می‌دهد.

مانند تمام برنامه‌های دیگر گوگل، این امکان برایتان فراهم است که به آسانی بین حساب‌های کاربری مختلف جابه‌جا شوید، یادداشت‌های خود را آرشیو کنید یا با دیگران به اشتراک بگذارید.



می‌کنید، درایو تا یک ماه همه تغییرات ایجاد شده در فایل شما را ذخیره می‌کند.

ماندگاری اطلاعات در «Trash»

حتی زمانی که فایل خود را از درایو پاک می‌کنید، فایل در پوشش Trash نگهداری می‌شود و برای حذف دائم، باید فایل را از Trash حذف کنید.

جستجو می‌کند. مثلاً می‌توانید نام «میدان آزادی» را در درایو خود جستجو کنید و علاوه بر متن‌ها، همه فایل‌هایی را که تصویر میدان آزادی در آن‌ها وجود دارد، پیدا کنید. البته این امکان فعلًا برای زبان فارسی امکان‌پذیر نیست و پیشنهاد می‌کنیم با زبان انگلیسی جستجو کنید.

قابلیت اسکن اسناد

از نامه‌ها، متن‌ها یا رسیدهای کاغذی خود عکس بگیرید. با گوگل درایو می‌توانید به راحتی آن را به صورت فرمت فایل PDF ذخیره کنید.

استفاده آفلاین

حتی زمانی که به اینترنت متصل نیستید می‌توانید به فایل‌های خود دسترسی داشته باشید، به درایو خود فایل اضافه کنید و فایلی را برایش یا حذف کنید.

نگهداری نسخه‌های ویرایش شده

اگر فایل‌های گوگل درایو از نوع متنی یا تحلیل اطلاعات همانند نرم‌افزار (Docs) و مانند این‌ها را ویرایش «Excel sheets»

دست کاری حیات

جانداران ترانس ژنیک

جاندار «ترانس ژنیک» جانداری است که در ترکیب ژنتیکی با زنوم آن (دستورالعمل های رمزی دی ان ای) یک ژن از گوئه های دیگر وجود دارد. این ژن از طریق دست کاری ژنتیکی وارد زنوم می شود.

گیاهان

انواع متفاوتی از گیاهان ترانس ژنیک وجود دارند که از میان آن ها می توان به چندین محصول ویژه مورد استفاده در کشاورزی اشاره کرد. سوبای متفاوت در برآور آفت، ذرتی که حشره کش خود را تولید می کند و آفتاب گردانی که در خشکسالی دوام می آورد. نمونه هایی از گیاهان ترانس ژنیک به شمار می روند.

جانوران

برخی از جانوران ترانس ژنیک برای تولید داروهای پزشکی در مقیاس زیاد و بعضی دیگر برای تحقیقات آزمایشگاهی ساخته شده اند.

یکی از کشف های مهم در قرن بیستم، کشف «دی ان ای» بود. مولکولی که در همه سلول ها وجود دارد و اطلاعات حیاتی موجود زنده روی آن ذخیره شده است. این اطلاعات به صورت کدهای چهار حرفی نوشته شده است و با تغییر آن می توان گونه های جدیدی از موجودات را خلق کرد و یا بیماری های ارثی را از بین برد. این فناوری در سال های اخیر بیشتر چشم گیری داشته است. با استفاده از این فناوری مواد غذایی «تراریخته» تولید و به صورت گسترده در بازار توزیع شده است. گرچه نگرانی های بسیاری در خصوص ایمنی و ناشانخته بودن این نوع مواد غذایی بین مردم به وجود آورده است.

دی ان ای

دی ان ای مولکولی طویل و نازک است که همه اطلاعات لازم برای شکل گیری یک موجود زنده را دربردارد. دی ان ای در هسته هریک از سلول های بدن موجودات چندسلولی (پریاخته) یافت می شود. این مولکول به شکل زنجیره ای از چهار «نوکلئوتید» است که پایه های آن ها با یکدیگر تفاوت دارند: ادنین (A)، گوانین (G)، سیتوسین (C) و تیمین (T).

سیتوپلاسم

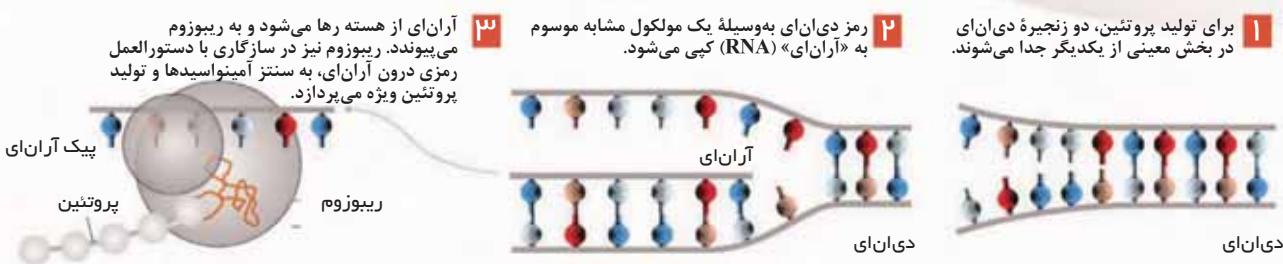


سلول انسان

هسته: محتوى مادة ژنتيک است.
کروموزومها (۲۳ جفت)

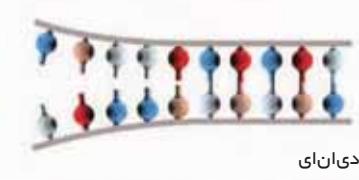
سیتوپلاسم: فضای اطراف
هسته را با اندامک های خود
دربرمی گیرد.

ریبوزوم: ذرات کوچکی که ستنز
پروتئین هارا برعهده دارند.



آران ای از هسته رها می شود و به ریبوزوم می پیوندد. ریبوزوم نیز در سازگاری با دستورالعمل رمزی درون اران ای، به سنتز امینواسیدها و تولید پروتئین ویژه می پردازد.

برای تولید پروتئین، دو زنجیره دی ان ای در بخش معینی از یکدیگر جدا می شوند.



آaran-ei piond miyan siyatoszini - goanin va adenin - timin ra haft mi kand (ama aurasiel nokteid rajaigzarin timin mi kand).

ترکیب‌زنی (ژنوم) انسان

شناخت کامل ترکیب ژنی بدن انسان و میکروب‌های آنده‌گننده و تغییردهنده آن، مسیر توسعه داروهای بسیار مؤثر را هموار خواهد ساخت و حتی می‌توان برای هر فرد دارویی مناسب وضعیت وی ساخت.

هسته

کروموزوم

سیتوپلاسم

ویروس پس‌گرد، ماده
ژنتیکی تغییریافته خود را
به سلول انسان وارد می‌کند.

μ

جدا کردن ژن‌ها و انتقال آن‌ها به جایی دیگر برای بهبود معایب ژنتیکی یا تولید گونه‌های جدید با ویژگی‌های معین در موجودات ترانس‌ژنیک امکان‌پذیر است.

ژن درمانی

پایه این علم بر جرح و تعديل دی‌ان‌ای بیمار برای درمان اختلالات ارثی بنا شده اما برای توسعه این فناوری هنوز راه درازی در پیش است. بیماری‌های دیگری مانند سرطان و ایدز نیز با این روش درمانی احتمال بهبودی دارند.

۲

ژن درمانی در واقع با استفاده
از ویروس‌های «بس‌گرد» به
ایجاد تغییراتی در دی‌ان‌ای فرد
می‌پردازد. ویروس‌های پس‌گرد
پس از سرایت به سلول‌های
انسان، از آران‌ای آن‌ها برای
تغییر دی‌ان‌ای و تبدیل سلول‌ها
به مرکز تولید ویروس استفاده
می‌کنند. دانشمندان از این
قابلیت برای اصلاح دی‌ان‌ای به
شكل‌های موردنظر پهلوه می‌برند.

۱

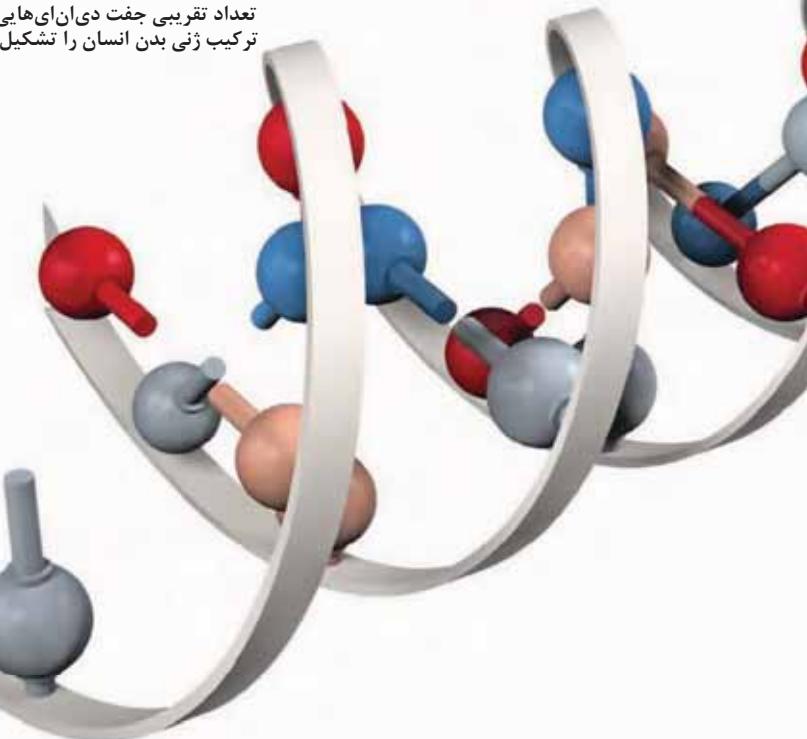


۳ میلیارد

تعداد تقریبی جفت دی‌ان‌ای‌هایی است که
ترکیب ژنی بدن انسان را تشکیل می‌دهند.

ساختار

ساختار دی‌ان‌ای در سال ۱۹۵۳ کشف شد.
دی‌ان‌ای یک مولکول مارپیچ دو رشته‌ای است که
پیوند بازها در آن‌ها به‌شکل معین برجسته شده‌اند.



اخلاق زیست محیطی

اگر پرنده شکایت کند

انسان علاوه بر رابطه‌ای که با خدای بزرگ و با خود و دیگر انسان‌ها دارد، رابطه‌ای ویژه نیز با طبیعت و محیط‌زیست پیرامون خویش دارد. بر همین اساس باید برای این رابطه نیز مجموعه‌ای از احکام و دستورالعمل‌های اخلاقی را رعایت کند. تنها در این نوع رفتار «اخلاقی‌مدار» است که محیط‌زیست و گستره‌های طبیعی آن از تصرفات قهرآمیز و ویرانگر آدمی در امان می‌مانند. این همان است که می‌گویند: بحران زیست محیطی در جهان امروز بیش از هر چیز «بحراتی اخلاقی» است و به همین دلیل راه حل آن نیز صرفاً راه حلی اخلاقی خواهد بود.

خداست و در آبادانی، احیا و سالم‌سازی محیط‌زیست معهده است و مسئول. پس امکانات و منابع طبیعی را که براساس مصالحی به امانت به وی سپرده شده است. باید به شکلی و در جایی استفاده کند که مالک حقیقی آن به وی اجازه داده است. او نمی‌تواند هر جور که خواست با طبیعت رفتار کند و بر همین اساس حق ندارد که در زمین فساد کند: «و لا تفسدوا في الارض بعد اصلاحها» (اعراف/ ۵۶).

از این رو در اسلام هر نوع رفتاری که به فساد در عرصه محیط‌زیست بینجامد، کاری غیراخلاقی معرفی و از آن نهی شده است؛ کارهایی نظیر: آلدگی آب‌وهوا و خاک، رهاسازی زباله‌ها در کوچه و خیابان، ورود به قلمرو زندگی حیوانات و تخریب آن‌ها، ایجاد سروصدای در محیط آرام جنگل و کوهستان و بر هم زدن آرامش حیوانات و شکار بی‌رویه آن‌ها، قطعه‌ای مورد درختان... این‌ها همه از مظاهر فساد در طبیعت هستند. باید خودخواهی را کنار بگذاریم و بپذیریم که سایر موجودات نیز حق زندگی و آزادی و بهره‌مندی از طبیعت را دارند.

مشکلات زاییده چیست؟

مشکلات زیست محیطی زاییده‌اندیشه‌های مادی‌گر، توسعه‌طلب، سلطه‌جو و در یک کلام، حاصل فرو ریختن و انهدام ارزش‌ها و بنیادهای اخلاقی است. وقتی آدمی خودخواهانه به دنبال اراضی خواسته‌های سیری‌ناپذیر خویش است و در این راه تنها به خود می‌اندیشد و به اصولی اخلاقی در این زمینه پایبند نیست، معلوم است چه بر سر محیط‌زیست می‌آود.

اگرچه در نهایت این نیز برمی‌گردد به مشکل معرفتی انسان‌ها. یعنی اگر بخواهیم ریشه‌یابی کنیم، مشکل در نوع نگاه آدم‌های است. به همین دلیل در کام نخست آدمی باید نگرش خویش را نسبت به طبیعت دگرگون و اصلاح کند.

در نگاه درست دینی، از یکسو جهان مجموعه‌ای است هدفمند، زنده، سنتی و بسامان، تسبیح‌گوی و نشانه و آیتی از آیات خداوند و از این نظر ارزشمند. از دیگرسو، آدمی خلیفه و جانشین خدا و امانت‌دار اوسست. از او خواسته شده است که در حفظ و آبادانی زمین بکوشد و آن را از تباہی و فساد دور سازد (هود/ ۶۱). او باید به این درک عمیق برسد که امانت‌دار

با حیوانات مهربان باشیم

باید به همه گونه‌های حیات احترام بگذاریم و در برخورد با حیوانات مهربان باشیم. امام علی (ع) فرمود: «هنگامی که پیامبر(ص) وضو می‌گرفت گریه خانه خود را به او رساند پیامبر(ص) دانست که تشنه است. ظرف آب را جلو او برد تا گربه از آن نوشید. سپس با باقی مانده آن وضو گرفت» (الحیاء، جلد ۸، ص ۲۶۴).

■ پیامبر(ص) فرموده است: «در دوزخ زنی را دیدم که گریهای داشت و آن را دریند کرده بود نه به آن غذا می‌داد و نه آن را آزاد می‌کرد... و بهشت گام نهادم، صاحب سگی را دیدم که او را سیراب کرده بود.» (همان، ص ۲۶۵-۲۴۴). می‌بینید که حیوانات نیز حقوقی دارند و ما حق نداریم آن‌ها را آزار بدھیم و یا بیهوده و بی‌دلیل آن‌ها را بکشیم.

■ پیامبر(ص) فرموده است: «هر حیوانی، پرنده و جز آن، اگر به ناحق کشته شود، روز قیامت از قاتل خویش شکایت خواهد کرد» (میزان الحکمه، جلد سوم، ص ۱۳۴۷). ■ ابن عباس می‌گوید: «پیامبر(ص) از کشتن هر جان‌داری نهی فرمود، مگر آنکه آزار برساند» (همان). و نیز همو می‌گوید که پیامبر(ص) از به جان هم انداختن حیوانات نهی می‌فرمود (همان).

اخلاق اسلامی

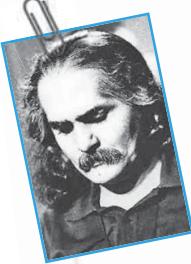
امام صادق(ع) فرموده است: «چهار پا بر صاحبیش شش حق دارد: بیش از توانش بر او باری ننهد. پشت او را مجلس (صندلی) قرار ندهد که بر آن سوار باشد و به گفت و گو بپردازد. هر جا فرود آمد، نخست به او علوه دهد و هرگاه از آبی گذشت، بر سر آبیش ببرد...» (الحیاء، جلد ۸، ص ۲۶۴).

در نظام اخلاقی اسلام رهنمودهای اخلاقی فراوانی می‌توان یافت که در سایه آن آدمی نمی‌تواند دست به تخریب محیط‌زیست بزند؛ اصولی چون: پرهیز از ظلم؛ احترام گذاشتن به همه گونه‌های حیات؛ بهره‌گیری از طبیعت با توجه به آیات انفسی و آفاقی؛ اجتناب از ضرررسانی و اتلاف منابع طبیعی؛ دوری از اسراف و تبذیر؛ رعایت میانه‌روی؛ امانت‌داری؛ عدالت‌ورزی؛ شکرگذاری؛ عدالت‌خواهی.

با این اصول است که بهره‌برداری و حفاظت از محیط‌زیست در سیری منطقی و انسانی قرار می‌گیرد.

نقاعر ماه

لحظه دیدار نزدیک است
باز من دیوانه‌ام، مستم
باز می‌لرزد دلم، دستم
باز گویی در جهان دیگری هستم
های! نخراشی به غفلت صورتم را، تیغ
های! نپریشی صفاتی زلفکم را دست
و آبرویم را نپریزی، دل، ای نخورده مست
لحظه دیدار نزدیک است ...



به عنوان سیراپنگ نویزی

مهردی اخوان ثالث (م-امید) در اسفندماه ۱۳۰۷ در مشهد به دنیا آمد. با اینکه علاقه ویژه‌ای به موسیقی داشت، به خاطر خانواده و به خصوص پدرش، به دنیای ادبیات پا گذاشت. اولین کتابش، «ارغون» حاصل سال‌ها تحریبه او در حیطه شعر کلاسیک است. پس از آن با نیما آشنا شد و با تأثیرپذیری از افکار و آموزه‌های نیما، به شعر نور و آورد. در ۲۷ سالگی «شعر زمستان» را سرود. می‌توان گفت اخوان تنها شاعری است که شعر نیما بی رابه اوج خود رساند و بدليل سلط ط کامل بر ادبیات کلاسیک و متون کهن فارسی، زبان شعرهایش از فخامت برخوردار است. او طی زندگی خود از آهنگی تا کار در رادیو و تلویزیون و همچنین تدریس در دانشگاه را تجربه کرده است. اخوان در ۶۲ سالگی بدرود حیات گفت و بنا به وصیت خود و مساعدت مسئولان در شهر «تونس»، و در جوار فردوسی آرام گرفت.

در آینه

ما هر روز
با پماد سوختگی
به سراغ نگاتیوها می‌رفتیم
شاید چند صحنه را نجات بدھیم!

گاهی نامکاری بر شعر دست مخاطب را در داشتن برداشت‌های مختلف از شعر می‌بندد. نام این شعر سینماست، اما اگر نامی نداشت، فضاسازی آن می‌توانست در اختیار مخاطب باشد. با توجه به نادیده گرفتن نام اثر و ایجاز فوق العاده شعر، سه برداشت از آن می‌توان داشت؛ برداشت اولی که به ذهن متبار می‌شود، ریشه در نوعی نوستالوژی و زمانی دارد که هنوز دوربین‌های دیجیتال به بازار نیامده بودند؛ یعنی سوختن نگاتیوهای فیلم دوربین عکاسی. برداشت دوم دلسوزی برای صحنه‌های غمناک و سیاه فیلمی است که شاعر به تماشای آن رفته است. و در نهایت، اشاره به آتش گرفتن سینما و سوختن واقعی مردم و سینما دارد. اما طنز تلخی هم در شعر نهفته است که شاعر با پماد سوختگی به التیام این سوختن‌ها اقدام می‌کند و البته این پماد و ضماد نوش دارویی است بعد از مرگ سهراپ. این شعر از سید رسول پیره و کتاب «کلیدهای او» آورده شده است.

به عنوان مترجم ترنج



تو را دوست دارم

۱- مهریانی ات را با گل‌ها در میان بگذار
با سنگ‌ها
با روی که می‌رود
با خنده کودکان عراقی
مهریانی ات را با جنگ در میان بگذار
صدای تو چشم‌های خواهد شد
و انسان را با انسان
آشتبانی خواهد داد

۲- حرف که می‌زنی انگار
سوئنی در صدایت راه می‌رود
حرف بزن!
می‌خواهم صدایت را بشنوم
تو با غبان صدایت بودی
و خندهات دسته کبوتران سفیدی
که به یکیاره پرواز می‌کنند
تو را دوست دارم چون صدای اذان در سپیده دم
چون راهی که به خواب منتهی می‌شود
تو را دوست دارم....

غلامرضا بیویان



خبر باطله

کودکم با اخبار بشکه‌های نفت
کشتی می‌سازد و به تجارت می‌رود
یا
با ارزها و دلارهای از سکه افتاده
هوایی‌مایی می‌سازد و به شهرهای دور سفر می‌کند
کاش می‌توانستم به او بگویم
من این اخبار باطله را
تنها برای پاک کردن شیشه آشپزخانه
کنار گذاشته‌ام

سهام‌بابرینی

پندنامه

یکی از صاحب‌دلان، زورآزمایی را دید به هم برآمده و کف بر دماغ انداخته.

گفت: این را چه حالت است؟ گفتند: فلان دشنام دادش؟

گفت: این فرومایه هزار من سنگ برمی‌دارد و طاقت سخنی نمی‌آرد!
لاف سرینجگی و دعوی مردی بگذار

عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی!

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

گلهان•مهدی

۱. به هم برآمدن و کف بر دماغ انداختن: کنایه از خشمگین بودن

خاطره بارانی

شاعری به ما تلفن زد و مبلغی پول خواست. جایی قرار گذاشتیم
و پول را به او رساندیم. وقتی پول را گرفت گفت: «این پشت یک
rstوران است، بیا برویم آنجا مهمان من!»

کلهان تعجب•سران صلاحی

روزهای سخت

آن روزها بودیم -اگر- دنبال همدیگر
این روزها غافل شدیم از حال همدیگر



روزی قسم خوردیم تا پابند هم باشیم
غم‌ها و شادی‌هایمان هم مال همدیگر

سهم کبوتر از کبوتر چیست در پرواز?
مرهم برای زخم‌های بال همدیگر

هر چند با ما بخت هم باری نکرد اما
بودیم در آینه‌ای قابل همدیگر

بر ما چه رفت آیا که در این روزهای سخت
حالی نمی‌پرسیم از احوال همدیگر؟

سعید ایرانی‌ثراز

تسبیح گریه

توان واژه کجا و مدیح گفتن او؟
 قلم قناری گنگی است در سروden او
 کشاندنش به صحاری شعر ممکن نیست
 کمیت معجزه لنگ است پیش تومن او
 چه دختری، که پدر پشت بوسه‌ها می‌دید
 کلید گلشن فردوس را به گردن او
 چه همسری، که برای علی به حظ حضور
 طلوع باور معراج داشت دیدن او
 چه مادری، که به تفسیر درس عاشورا
 حریم مدرسه کربلاست دامن او
 بمیرم آن همه احساس بی تعلق را
 که بار پیره‌نی را نمی‌کشد تن او
 دمی که فاطمه تسبیح گریه بردارد
 پیامی می‌چکد از چلچراغ شیون او
 از آن ز دیده ما در حجاب خواهد ماند
 که چشم را نزند آفتاب مدفن او

حیف نشد

خواستم با تو به باران برسم حیف نشد
 به غزل‌های فراوان برسم حیف نشد

خواستم هم قدم شهر و خیابان باشیم
 زیر چتر تو به باران برسم حیف نشد

آمدم قلب تو راه بتکده سنگی را
 بشکنم تا که به ایمان برسم حیف نشد

با غم دربه‌دری ساختم و باد شدم
 تا به گیسوی پریشان برسم حیف نشد

گفتتم: ماه بیا از پس آن ابر برون
 تا به آن چهره تابان برسم حیف نشد

با تو آغاز نشد قصه‌ام اما این بار
 آمدم با تو به پایان برسم، حیف نشد!

ببک نیز

غلام رضا شوش

پلی به گذشته

ما را گلی از روی تو چیدن نگذارند
 چیدن چه خیال است! که دیدن نگذارند
 گفتم شنود مژده دشتم تو گوشم
 آن نیز شنیدم که شنیدن نگذارند
 بخشای بر آن مرغ که خونش گه بسمل
 بر خاک بریزند و تپیدن نگذارند
 دل شد ز تو صد پاره و فریاد که این قوم
 نعره‌زدن و جامه دریدن نگذارند
 مگریز کمال از سر زلفش که درین دام
 مرغی که درافتاد پریدن نگذارند

شیخ کمال الدین مسعود خجندی (معروف
 به کمال خجندی) از شاعران هم‌عصر حافظ
 بوده است که در خجند از شهرهای شمالی
 تاجیکستان زاده شد و در تبریز درگذشت.
 او در این شعر حکایت دوری از محبوب و
 معشوق را روایت می‌کند و در هر بیت با
 ردیف «نگذارند»، دیگران را عامل این فاصله
 می‌داند. هر چیز که از جانب معشوق است،
 مطلوب می‌شمرد و در نهایت خود را برای
 همیشه وابسته و دریند معشوق می‌خواهد.

به جامه خریب یوسفی



مکتوب

واقعیت روایی من است
بیژن نجدى
مرکز ۱۳۹۲

هر چند بیژن نجدى را بیشتر با داستان‌هایش می‌شناسیم، اما شعرهای او نیز با زبانی لطیف اتفاقات روزمره را بیان می‌کنند. استفاده از استعاره، جان بخشی به اشیا واقع‌گرایی از خصوصیات آثار او بهشمار می‌آید.

دیروز که می‌آمدم از نیمة دوم قرن بعد
دیدم که نور آهسته می‌ریزد
صدا آهسته می‌گذرد
آهسته ترسیار
از گریه تنهایان
حتی دیدم ریش و سبیل زمین
موهای منظمه شمسی سفید شده است
و خورشید با چشمانش پر از آب مروارید
به آفتاب گردانی می‌نگرد
که پلاستیکی سنت

افسوس
گاهی از روایی تو می‌گذرم
گیرم که نمی‌بینی
و گاه از خوابهای من، تو می‌گذری
افسوس
که نمی‌بینم

به طلم ساجده جبارپر

شعر بی صرز

سافو، از قدیمی‌ترین زنان شاعر یونان باستان است. از تولد و مرگ او اطلاع دقیقی در دست نیست. عده‌ای معتقدند در سال ۶۱۲ قبل از میلاد مسیح متولد شده و در ۱۷ سالگی سرودن را آغاز کرده است. سافو به شاعرۀ عشق معروف است. از قدیمی‌ترین متن‌هایی که از او در آن نام برده شده مجموعه آثار افلاطون است.

دوست می‌دارم
هر چه مرا دوست بدارد
و باور دارم
که عشق
سه‌می از
آفتاب
با خود دارد...

به طلم سوزابه مصیبی

یک در پنج

چون نسوزم در سیه‌بختی که عمرم چون چران
روز در خاموشی و شبها به بیداری گذشت

سید محمدی
نهایت‌تمدن

از بیخودی چو موج به ساحل رسیده‌ام
تا رفته‌ام ز خویش به منزل رسیده‌ام
سر به سر طومار زلفت شرح احوال من است
موبه‌مو فهمیده‌ام این مصرع پیچیده را

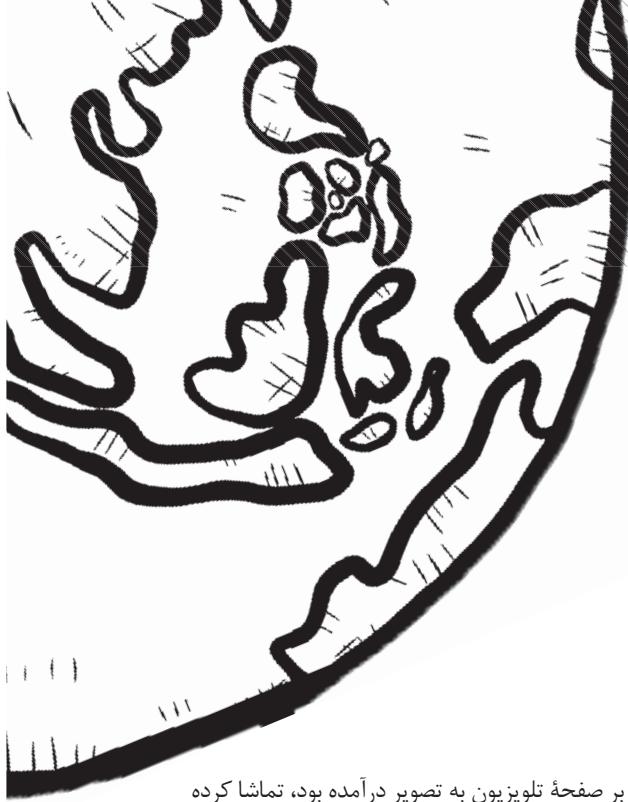
وحید‌هزینه
نیمه کاشن

به باع هستی خود چون شکوفه بادام
چو باز شد نظرم چشم از جهان بستم

دانش‌مهدی
دانش‌مهدی

شاید آن روی فلک بهتر از این رو باشد
پشت این آینه بر جانب ما افتاده است





آه زمین، اگر فراموشت کنم!

را که بر صفحه تلویزیون به تصویر درآمده بود، تماشا کرد. اما اکنون برهوت در همه اطرافش گسترشده شده بود و زیر خورشید شرزه که به کنده در امتداد آسمان سیاه کهربایی می خزید، می سوخت. او بهسوی غرب چشم دوخت، جایی که دور از خورشید باشکوه کورکنده، ستارگان دیده می شدند. همان طور که به او گفته بودند، اما هیچ گاه کاملا باور نکرده بود. برای مدتی طولانی به آن‌ها خیره شد، شگفت‌زده از اینکه چطور چیزی می‌تواند چنین درخشان و در عین حال کوچک باشد.

آن‌ها نقاط کم نور بی‌شماری بودند و او ناگهان شعری را به یاد آورد که در یکی از کتاب‌های پدرش خوانده بود: «چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک... من در شگفتمن که تو چه هستی...»

خب، او می‌دانست که ستاره‌ها چه چیزی هستند. هر کس که چنین سؤالی را پرسیده، باید خیلی خنگ باشد. اما منظور آن‌ها از «چشمک زدن» چه بود؟ هر کس با یک نگاه می‌توانست ببیند که همه ستارگان با نوری یکنواخت و بدون نوسان می‌درخشیدند. او معما را کرد و توجهش را به چشم‌انداز اطرافش معطوف کرد.

آن‌ها تقریباً در یک ساعت یکصد کیلومتر در منطقه مسطحی پیش رفته بودند. لاستیک‌های بادی بزرگ ابر کوچکی از گرد و خاک را پشت سر آن‌ها به هوا بلند کرده بود. نشانه‌ای از مهارگنشین وجود نداشت: در دقایق اندکی که او به ستارگان خیره نگاه می‌کرد، گندید و برج رادیویی آن پشت افق پنهان شده بود. هنوز نشانه‌های دیگری از حضور انسان وجود داشت. در حدود یک مایلی ماروین می‌توانست ساختمان‌هایی را ببیند که به گونه‌ای عجیب شکل داده شده و اطراف ورودی یک معدن را احاطه کرده بودند. دیر یا زود ترددی‌های بخار از یک دودکش عریض و پهن بیرون می‌آمد و فوراً ناپدید می‌شد.

آن‌ها در یک لحظه معدن را پشت سر گذاشتند. پدر به گونه‌ای بی ملاحظه و بی پروا رانندگی می‌کرد. مثل اینکه - این فکر عجیبی بود که به ذهن یک پسر بچه خطور کند - تلاش می‌کرد تا از چیزی فرار کند. پس از لحظاتی کوتاه آن‌ها به

وقتی که ماروین ۱۰ ساله بود، پدرش او را از میان راهروی طولانی که از میان نیروگاه و مرکز فرماندهی می‌گذشت و طنین گام‌ها در آن می‌پیچید، عبور داد تا اینکه بالآخره به بالاترین طبقه رسیدند و در میان گیاهان سریع رشد کشترارها قرار گرفتند. ماروین اینجا را دوست داشت، تماشای گیاهان متعدد و طریقی که با علاقه‌ای آشکار به طرف نور خورشیدی می‌خزیدند که از میان گندید پلاستیکی عبور می‌کرد تا پایین بیاید و به آن‌ها برسد، لذت‌بخش بود. رایحه زندگی در همه جا به مشام می‌رسید. قلبش از اشتیاقی تکان‌دهنده و غیر قابل وصف آکنده می‌شد: دیگر هوای سرد و خشک قسمت‌های مسکونی را که هیچ بوبی جز رایحه ضعیف ازون نداشت، تنفس نمی‌کرد. او آرزو می‌کرد که بتواند برای چند لحظه بیشتر آنجا بماند، ولی پدر به او اجازه نداد.

آن‌ها پیش رفندند تا اینکه به ورودی رصدخانه رسیدند که او هیچ وقت آن را ندیده بود. اما توقف نکردن و ماروین با احساس هیجانی که مدام افزایش می‌یافت، فهمید که تنها یک احتمال باقی مانده است: برای اولین بار در عمرش، او داشت بیرون می‌رفت.

آنجا یک دو جین ماشین سطح‌پیما با لاستیک‌های بادی پهن و کایین‌های تحت فشار در تالار بزرگ نگهداری قرار داشتند. بایستی چشم انتظار پدرش بوده باشد، چون آن‌ها بالاصله به طرف یک ماشین پیشاپنگ کوچک هدایت شدند که با در دایره‌ای شکل بزرگ در مقابل «هوابند» منتظر بود. ماروین که از آنچه پیش رو داشتند هیجان زده شده بود، خودش را درون کایین تنگ جا داد. پدرش موتور را روشن کرد و مشغول بررسی کنترل‌ها شد. در کشویی قفل داخلی باز و سپس پشت سر آن‌ها بسته شد. او صدای خروش پمپ‌های بزرگ باد را می‌شنید که در ضمن آنکه فشار تا حد صفر تقلیل می‌یافت، کم کم محو می‌شدند. سپس علامت «خلأ» روشن شد. در بیرونی جدا شد و پشت سر ماروین، زمینی که تا آن زمان هیچ گاه به آن پا نگذاشته بود، باقی ماند.

البته ماروین این را در عکس‌ها دیده بود، او صدها بار برهوتی

به نظر ماروین رسید که کوهها تا ابد امتداد یافته‌اند. اما سرانجام، ساعت‌ها بعد، رشته‌کوه‌ها در پرتوگاهی ناگهانی و بلند که از تعدادی تپهٔ کوچک با شیب تند تشکیل شده بود پایان یافتند. آن‌ها به سمت پایین و درون یک درۀ کم‌عمق قوسی شکل که به طرف بخش دورتر کوه‌ها انجنا یافته بود، حرکت کردند. همین طور که پیش می‌رفتند، ماروین کم متوجه شد که چیز سیار عجیب در زمین پیش رویشان اتفاق می‌افتد.

خورشید اکتون در ارتفاعی پایین، پشت تپه‌های سمت راست قرار گرفته بود؛ دره پشت سر آن‌ها می‌باشد در تاریکی مطلق باشد. با وجود این از درخشندگی سفیدی بی‌روحی لبریز شده بود که از بالای تخته سنتگ‌های تختانی که روی آن‌ها می‌راندند، ساطع می‌شد. سپس به طور ناگهانی آن‌ها از دره خارج شدند و درون دشت آزادی قرار گرفتند و منبع نور پیش روی آن‌ها با تمام شکوهش نمودار شد.

کنون که موتورها خاموش شده بودند، داخل کابین کوچک
سیار ساکت بود. تنها صدای موجود وزوز ضعیف تهویه
کسیزن و خش خش فلزی گاه و بیگانه بود که هنگامی که
دیوارهای بیرونی سطح بیما حرارت خود را دفع می کردند، به
گوش می رسید؛ برای دفع حرارتی که هرگز از هلل نقره‌ای
بزرگی که در آن پایین در بالای افق دور دست شناور بود و
نمایم سرزمین را با نوری مرواریدوار در خود عرق می کرد،
نمی رسید. هلل آن قدر تابان بود که لحظاتی گذشت تا ماروین
توانست به مبارزه طلبیدنش را قبول و به طور ثابت به تابش
خیره کننده آن نگاه کند. سرانجام او توانست طرح کلی قاره‌ها،
کناره مبهمن اتمسفر و جزیره سفیدی از ابرها را تشخیص دهد.
حتی از این فاصله او می توانست تلاوی و درخشندگی انعکاس
نور خورشید روی بخهای قطبی را بیند.

این منظره بسیار زیبا بود و از اعماق فضا قلب او را به خود فرا می‌خواند. آنجا در چینی هلال درخشانی، تمام شگفتی‌هایی که او هر گز در کنکره بود، وجود داشتند: منظره آسمان‌هایی با خورشید در حال غروب؛ مویه دریا رودی شن‌های ساحل؛ شرشری بریزش باران و نعمت بی‌پایان برف. این چیزها و هزاران مورد دیدگیر می‌باید حق طبیعی او باشند، اما او این‌ها را فقط از طریق گفتات‌ها و تاریخچه‌های قدیمی می‌شناخت. فکر و خیال او را با

چه می شد اگر آن ها می توانستند برنگردند؟ به نظر می رسید که جهان پایین، آن رده های ابرهای قدمرو، بسیار آرام و مسالمت آمیزند. سپس ماروین - چشم هایش دیگر تحت تأثیر تابش خیره کننده قرار نداشت - دید که بخشی از قرص خورشید که می باید در تاریکی باشد، به طور خفیفی با روشنایی شریرانه ای سوسو زد و او به خاطر آورد، دارد به آتش مراسم تندیفین جهانی که دچار عواقب رادیواکتیویته نبرد نهایی است، نگاه می کند. در آن سوی فضا، در فاصله یک چهارم میلیون مایل، در خشش اتم های در حال مرگ هنوز قابل روئیت بود؛ یاد اوری جاودانه ای از گذشته خانم ان برانداز و ویران کننده. هنوز قرن ها منده بود تا آن در خشش مرگ آور از روی سخر ها

لبه فلاتی رسیدند که
مهاجرنشین روی آن
ساخته شده بود. از آن به
بعد زمین زیر پای آنها با شبی
گیج کننده به درهای منتهی می‌شد که امتداد
پایینی آن در سایه گم شده بود. در جلو، تا جایی که
چشم گار می‌کرد، تنها طرح درهم و برهمنی از زمین لمبزرع
با دهانه‌های آتشفسانی، رشتۀ کوه‌ها و دره‌هایی عمیق وجود
داشت. ستیغ کوه‌ها خورشید را که همچون جزیره‌ای از آتش
در دریایی از تاریکی شعله‌ور بود، در بر گرفته بود و در بالای
سر آن‌ها سtarگان هنوز با همان درخشش ثابت همیشگی
نورافشانی می‌کردن.

پیش روی آن‌ها نمی‌توانست راهی وجود داشته باشد، یا هنوز نبود. در حالی که ماشین بر فراز سرازیری حرکت می‌کرد و سقوطی طولانی را آغاز می‌کرد، ماروین مشت هایش را گره کرد. سپس شیارهای قابل روئیت را دید که در پایین بخش کوهستانی باقی مانده بودند و کمی آسوده خاطر شد. به نظر او رسید که انسان‌های دیگری قبل از این راه رفته‌اند. در حالی که آن‌ها در امتداد سایه حرکت می‌کردند، تاریکی به گونه‌ای ناگهانی پایین آمد و خورشید در امتداد تاج فلات پنهان شد. نورافکن‌های دوتایی روشن شدند و شعاع‌های نور سفید و آبی را روی صخره‌های سر راه گستردند که باعث شد نیاز اندکی به تنظیم سرعت پیدا کنند. آن‌ها ساعتها از میان دره‌ها رانندگی کردند و دامنه کوههایی را که به نظر او رسید قله‌هایشان سر به ستارگان می‌سایند، پشت سر گذاشتند. گاه که از زمین‌های مرتفع تر بالا می‌رفتند، برای لحظاتی زیر نور خورشید قرار می‌گرفتند.

اکنون در سمت راست دشتی غبارآلود و چین و چرکو خورد
قاره داشت و در سمت چپ، پستی و بلندی‌های آن که مایل‌ها و
مایل‌ها بالا می‌رفت تا به آسمان می‌رسید. دیواری از کوه‌ها بود که
تا فاصله‌ای بسیار دور پیش روی کرده بودند، تا آنکه قله‌هایشان زیر
بله جهان از دید مخفی می‌شد. آنجا هیچ نشانه‌ای نبود که نشان
دهد، انسان‌ها زمانی این سرزمین را مورد کاوش قرار داده باشند.
هر چند که آن‌ها یک بار از کنار باقی‌مانده‌ای از یک موشک در هم
شکسته عبور کردند که در کنار آن سنگ قبری که توسط یک
صلیب فلزی مشخص شده بود، قرار داشت.

قادک

سعیده شفیعی / خط آبی رودخانه پشت سبزی دشت نشسته بود و می‌رفت تا بعد از زمین‌های محافظت شده دشت پر بود از گیاه وحشی؛ بوته‌های بخشش و گیاهان سبز کوتاه و بلند. خط صاف آسفالت، دشت را به دو قسمت تقسیم کرده بود و نیسان آبی در خلوت جاده، موازی با رودخانه جلو می‌آمد. دخترها و پسرهای قد و نیم قد با لباس‌های رنگی تابستانه عقب نیسان نشسته بودند. کوچکترها با تکان‌های ماشین خواب رفته بودند و سرشان روی شانه بغل دستی شان افتاده بود. با وجود آفتاب بی‌رقم صبح، بعضی از پسرها کلاه حضیری را تا روی پیشانی پایین آورده بودند. رضا یکی از آن‌ها بود.

ماشین به شانه جاده کشید و بعد از جوشاندن خاک و درست کردن مه غلیظ قهوه‌ای استاد. حمید سر از پنجه بیرون آورد و بلند گفت: «همه پایین. اون گونی‌ها رو هم از عقب بیارید». خودش آخرین نفری بود که پیاده شد. حدوداً ۳۰ ساله بود. بلند قد و ترکای. پای چیش می‌لنگید. همیشه گردی از خاک روی موهای پرپشتش دیده می‌شد. ماشین را دور زد و کنار رضا ایستاد. طاهره بسته گونی‌ها در دست جلو آمد. حمید گفت: «رضا گونی‌ها رو به بچه‌ها بد. دخترها همینجا کاکوتی بچین، پسرها گز» و با انگشت بوته‌های بخشش گز را که دورتر سر در آورده بودند، نشان داد: «ظهر بر می‌گردم. وای به حالتون برید دنیال بازی. دوباره نبینم رفتید تو آب. چیزیتون بشه هزار تا صاحب پیدا می‌کنید...»

رضا به هر کدام از بچه‌ها یک گونی داد. حمید ماشین را روشن کرد و رفت. تا گردد و خاک برآمده از چرخ‌ها بر سر و شانه‌های بچه‌ها بنشیند، صدای بلند و خشک ماشینش هم در امتداد جاده رفته بود. پسرها گونی‌ها را گرفتند و با سروصدرا رو به بوته‌های نزدیک به رودخانه دویدند. دخترها هم از همانجا کنار شانه جاده، کیسه به دست روی زمین نشستند تا نیم قدم نیم قدم خودشان را میان کاکوتی‌های نازک جا بدنه و برگ چینشان کنند.

پاک شود و زندگی دوباره به جهان ساکت و خاموش بازگردد. و اکنون پدر شروع به صحبت کرد. برای ماروین داستانی را گفت که تا این لحظه برایش معنایی بیش از داستان‌های افسانه‌ای که یکبار برای او گفته بود، نداشت. چیزهای زیادی بود که او نمی‌توانست بفهمد؛ برای او غیرممکن بود که طرحی روشن واضح از زندگی روی سیاره‌ای که هرگز ندیده بود، تصویر کند. او نیروهایی را که در پایان سیاره را نابود کردند، مهاجرنشین را بنا نهادند، و توسط انسوای آن به عنوان تنها باقی‌ماندگان حفظ شدند، درک نمی‌کرد. با وجود این می‌توانست در درد و رنج آن روزهای پایانی سهیم شود، هنگامی که مهاجرنشینان بالاخره فهمیدند که هرگز بار دیگر سفینه‌های تدارکات، زبانه‌کشان از میان ستارگان با هدایایی از خانه پایین نمی‌آیند. یکی پس از دیگری، ایستگاه‌های رادیویی از گفتن باز می‌ایستادند، روی کره غبار گرفته روشنایی شهرها تحلیل می‌رفت و می‌مرد، و سرانجام آن‌ها تنها شدند، به گونه‌ای که هیچ انسانی قبل از هرگز چنین تنها نبوده است، و آینده تزادشان را در دست گرفتند.

سپس سال‌های نالمیدی و یأس بدنیال آمدن و مبارزه‌ای مستد و طولانی برای بقا در این دنیای خشن و بی‌رحم آغاز شد. آن‌ها در این نبرد چیره شدند، اگرچه با سختی‌های فراوانی همراه بود. این آبادی کوچک از زندگی در برابر بدترین حملات طبیعت اینم بود، لیکن در صورتی که هدفی وجود نداشت - آینده‌ای که بتوان برای رسیدن به آن فعالیت کرد - مهاجرنشین اراده‌اش برای زنده ماندن را از دست می‌داد و نه ماشین، نه مهارت و نه علم نمی‌توانست آن را نجات دهد. از این‌رو، در پایان ماروین هدف از این سفر مقدس را فهمید. او هرگز در کنار رودخانه‌های آن جهان گم شده و افسانه‌ای گام برنمی‌داشت یا به غرض رعدهای خشمند از بالای تپه‌های مسطح آن گوش فرانمی‌داد. با این حال یک روز - چقدر بعد؟ - بچه‌های بچه‌های او باز می‌گشتند تا میراث خود را طلب کنند. باد و باران سیموم را از زمین سوخته می‌شستند و به دریا می‌بردند و آن‌ها در اعماق دریا زهر خود را بیهوده تلف می‌کردند تا که دیگر نتوانند به موجودات زنده آسیب برسانند. پس از آن، سفینه‌های بزرگ که هنوز اینجا در سکوت در دشت‌های غبارآلود منتظر بودند، یکبار دیگر به درون فضای اوج می‌گرفتند و در مسیری که به خانه منتهی می‌شون، پیش می‌رفتند. این رویا بود و یک روز، ماروین با بصیرتی ناگهانی دریافت که باید آن را به پسپرش منتقل کند؛ اینجا در چنین محلی با کوههایی پشت سر او و در میان نوری نقره‌ای رنگ از آسمان که بر صورت او می‌تابید.

هنگامی که آن‌ها سفر بازگشت را شروع کردند، او به عقب نگاه نکرد. او نمی‌توانست تحمل کند که در خشش سرد زمین هلالی شکل را که در میان صخره‌های اطرافش رنگ می‌باخت، نظاره کند، در حالی که او می‌رفت تا به مردمش در تبعید طولانی آن‌ها ملحق شود.

چند قدم جلوتر نشست. صدای شنا و شیرجه پسرها از پشت بوتهای گز می‌آمد. رضا دست از کار کشیده و چشم دوخته بود به طاهره.

- اون وقت دیگه یوسف تو خونه تنها نمی‌منه.
- تو فکر کردی برا خاطر یوسف چلاقه است؟ حمید مانین داره. می‌بره می‌گرددوندش.

دستهای طاهره بی‌حرکت مانندن. چشم‌هایش سرخ شدند. با ساعده دستش روسربی را جلو آورد تا روی پیشانی و دوباره دست‌هایش را میان برگ‌های کاکوتی حرکت داد. رضا به دسته موی کوچک و مشکی طاهره که از کنار روسربی اش بیرون زده بود، نگاه می‌کرد و به عرقی که راه گرفته بود تا کنار خال قهوه‌ای روی سبیک گلوبیش. صدای یکی از پسرها آمد و رضا بلند شد و با سنگی که از زمین برداشت، دوید به طرف رودخانه. طاهره پشت به رضا و دخترها جلو می‌رفت و دست‌های پر از برگ کاکوتی را تندتند خالی می‌کرد داخل گونی. رسید به بوته گل قاصدک. دستش را خالی کرد و با دست دیگر تکاند. با اختیاط گل قاصدک را چید. ایستاد. دامن مانتواش برگشت روی پاهای باریکش. باله روسربی رطوبت نشسته بر صورت و گردنش را گرفت. چشم‌هایش را بست و زیر لب آرزویش را گفت. لبخندی به صورتش نشست. لب‌های نازکش جنبید و جمع شد. خال کوچک بالای لبیش جلو آمد. می‌خواست مژه‌های چسبناک قاصدک را بالاتر و بالاتر بفرستد. رو به جاده چرخید. رضا ایستاده بود. رو به او، پشت به جاده. چشم که باز کرد، نگاهش در چشم‌های رضا خجالت کشید. رضا قاصدک‌ها را فوت کرد توى صورتش.

طاهره چند قدم دورتر از دخترها نشست. روی خطی که کاکوتی‌ها سر از زمین درآورده بودند، جلو می‌رفت. برگ‌ها را می‌چید و مشتش که پر می‌شد، می‌ریخت داخل گونی. چهارده پانزده ساله بود با پوست روش‌آن‌آفتاب سوخته. موهایش را مثل زنان شهری، بالای سرش برد و گیره بزرگی زده بود. سه دکمه پایین مانتوی گلبهی‌اش را باز کرده بود تا راحت‌تر بتواند روی زمین جلو برود و میان کاکوتی‌ها بچرخد. از همه دخترها جلوتر می‌رفت. پشت سرشن هیچ کاکوتی روی زمین نمانده بود. از گرما و آفتاب صورتش هم‌رنگ مانتواش شده بود.

رضا رویه روی او نشسته بود و کلاه حصیری‌اش سایه می‌انداخت روی صورتش. گاهی می‌ایستاد و به سر پسرها که دورتر به دنبال هم می‌دویبدند، فریادی می‌کشید؛ تهدید می‌کرد؛ سنگی می‌انداخت و دوباره می‌نشست. خودش هم کاکوتی می‌چید و می‌ریخت داخل یکی از گونی‌هایی که به کمر شلوارش بسته بود. روی صورتش پر شده بود از جوش‌های ریز، پشت لب و کنار گوشش موهای بلند درآورده و صورتش را زشت کرده بود. دو تا از دخترها جلو آمدند و نزدیک طاهره نشستند. یکی از آن‌ها گفت: «طاهره لباس مهمونی‌ها تو پوشیدی اومدی صحر؟!»

دیگری صدا را بالاتر برد تا رضا هم بشنود:
- برا حمید پوشیده.

- آره طاهره؟

- وقتی زنش شد، میره جلو می‌شینه پیش حمید. دیگه نمی‌خواهد مثل ما کار کنه. و زیرچشمی به رضا نگاه کرد. طاهره ایستاد. مشت پر از کاکوتی را خالی کرد داخل گونی و



راز و رمز کسب و کار موفق باشید!

۱. آیا ایده‌های خود را ثبت می‌کنید؟
۲. آیا هدف‌های خود را مشخص کرده‌اید؟
۳. آیا خود را ارزیابی می‌کنید؟

پنجه دانایی (کارآفرینی، هوش مالی)

دانم به پول فکر کردن راه حل مناسبی نیست. باید به جای آن به این فکر کرد که در حال حاضر نیاز مردم چیست (کارآفرینی) و چه کار مفیدی می‌تواند جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. در این صورت پول خود به خود خواهد آمد (هوش مالی). مهم‌تر از همه این است که این کار باید به گونه‌ای باشد که شخص از انجامش لذت ببرد.

انواع تیم‌ها

برای شروع فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی در دنیای جدید چاره‌ای نداریم که هدف‌های خود را با تیم‌سازی پیش ببریم.

با بسته شدن در چهاری، در چهاری جدید باز می‌شود، پنجه جدیدی برای یادگیری باز می‌شود. این پنجه را «پنجه دانایی» می‌نامند. به معنی فیلتر شدن. بادگیری‌های جدید ما از طریق چیزهایی است که قبل از زندگی یاد گرفته‌ایم. کیفیت آن بستگی به تجربیات گوناگون سال‌های قبلی زندگی و درسی ما دارد که چگونه آن‌ها را معنی کنیم. نمونه‌ای از آن حرف‌هایی از این دست است: «خوش‌حالم که آن کار را انجام دادم. گرچه آن موقع تجربه بدی بود. ولی امروز باعث شده من به انسانی بهتر تبدیل شوم.»

ایجاد چرخه مثبت

در زندگی روزانه خود باید هوشیارانه و هدفمند چرخه فعالیت‌های خود را در جهت مثبت تنظیم و مسیر زیر را طی کنید:

اعتماد به نفس

قدرتانی

کارایی

- ٰ تیم‌های تجاری
- ٰ تیم‌های گروه‌های اضطراری (تیم ضربت)
- ٰ تیم‌های چند کاره
- ٰ تیم‌های کنترل کیفیت
- ٰ تیم‌های تعمیر و نگهداری
- ٰ تیم‌های فروش
- ٰ تیم‌های انجام پروژه
- ٰ تیم‌های مناسبت‌های ویژه
- ٰ تیم‌های مستقل

تیم‌های خانوادگی از این قرارند:

- ٰ خانواده خودتان
- ٰ اعضای فامیل که در مناسبت‌ها و جشن‌ها دور هم جمع می‌شوند.

تیم‌های اجتماعی از این قرارند:

- ٰ تیم‌های ورزشی



۲. مشارکت همه برای دستیابی به هدف‌ها؛
۳. تقسیم مهارت‌ها؛
۴. سرعت؛
۵. رضایت؛
۶. مشاوره.

انتخاب شریک

انتخاب شریک در کارآفرینی و تولید ثروت نقش بسیار مهمی دارد که در اینجا فقط اشاره‌ای گذرا به آن می‌کنیم و به خاطر اهمیت موضوع در قسمت آینده به طور مفصل در مورد انتخاب شریک صحبت می‌کنیم. وقتی از انتخاب شریک صحبت می‌شود، ضمیر ناخودآگاه ما به دنبال دوستان دوران خدمت سربازی (اگر پسر باشیم) و یا دوستان دوران دانشگاهی یا دوران تحصیل می‌رود. تمايل دارم علت آن را برسی کنید و پاسخ آن را روی یک صفحه کاغذ بنویسید و به آدرس مجله بفرستید. خوب است بدانید، وقتی دنبال شریک کاری می‌گردیم، کوک درونمان خیلی تمايل دارد، با افاده ای که حس امنیت می‌دهنده، همکاری کند. به خاطر همین موضوع ناخودآگاه در دایره دوستی‌ها، به دنبال فرد موردنظر می‌گردد. در صورت کشف فردی در ناخودآگاه یا در دفتر تلفن خود، باید قبل از هر تصمیمی به یک سلسه نکات مهم در انتخاب شریک دقت کنید.

راه موفقیت

خواستن × باور × مداومت → موفقیت
اگر کسی هدفی را واقعاً بخواهد، به ارزشمندی آن هدف باور قطعی داشته باشد و با مداومت آن را دنبال کند، به هدفش می‌رسد. دقت کنید که آیتم‌های این فرمول در هم ضرب می‌شوند؛ یعنی: **ے** یعنی اگر یکی از آیتم‌ها صفر باشد، صرف نظر از بزرگی آیتم‌های دیگر، نتیجه قطعاً صفر است.
ے در عمل مامعمولاً خواستن را داریم، ولی نه به آن خواسته باور داریم و نه مداومتی در پیگیری آن نشان می‌دهیم. علت آن هم کاملاً ذهنی است و به هم ریختگی ذهن در انتخاب هدف برمی‌گردد.

نکته مهم

اعضای تیم به چه مهارت‌های اجتماعی نیاز دارند تا به صورت مؤثری عمل کنند؟

- و گروهی رشد کنند، اما برای این کار باید وقت گذاشت.
- توجه به نکات زیر به شما کمک می‌کند تا توانایی‌های درونی تیم را به حداقل برسانید:
- ۱. خودتان رشد و پیشرفت کنید.
- ۲. از انفاقات درس بگیرید و نکات مثبت و منفی آن‌ها را درک کنید.
- ۳. از منابع مالی محدود و کم به درستی استفاده کنید.
- ۴. اگر تیمی نمی‌تواند کار کند، علت آن را دریابید.
- ۵. اگر تیم خوب عمل می‌کند، به آن پاداش دهید.
- ۶. اگر تیم ضعیف عمل می‌کند، مشکل را بیابید و آن را برطرف کنید.

یادگیری همیشگی

اموزش مداوم برای تیم ضروری است. تیم‌های موفق ۳۰ درصد وقت خود را صرف یادگیری موضوع‌های زیر می‌کنند:

۱. ساختن تیم؛ ۲. هدایت تیم؛ ۳. ارتباطات؛ ۴. هماهنگی؛ ۵. دانش تخصصی؛ ۶. مهارت‌های کار با رایانه؛ ۷. مهارت حل مسئله؛ ۸. فرایند بودجه‌بندی؛ ۹. حل مشاجره‌ها و تضادها؛ ۱۰. روش‌های مؤثر تفکر و نوشتan.

شش علت مؤثر بودن تیم‌ها:

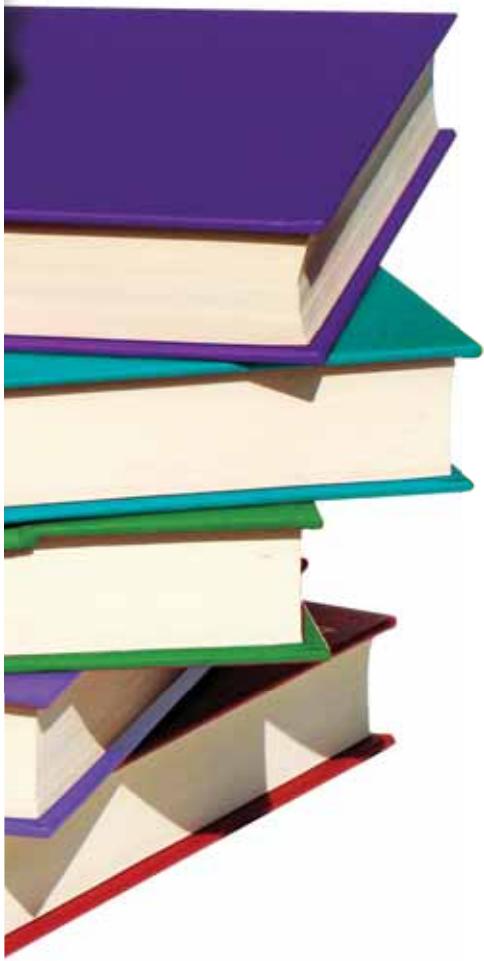
۱. حمایت متقابل؛



- ۶. گروه‌های موسیقی، هنری و تئاتر
- ۷. تیم‌های مذهبی و دینی
- چهار مهارت اصلی عبارت‌اند از:**
- ۱. گردش کردن
- ۲. ارتباط برقرار کردن
- ۳. ایجاد حس اعتماد
- ۴. برنامه‌ریزی
- افراد تیم نیاز دارند تا به صورت فردی

تمرین

فهرستی از خصوصیات یک رهبر موفق بنویسید.
توضیح تمرین: تیمسازی را یک نفر به عنوان رهبر تیم شروع می‌کند. او با مدیریت خوب خود هدف‌ها را مشخص می‌کند و در تیم انگیزه و هم‌افزایی به وجود می‌آورد. حالا نوبت شماست که خصوصیات رهبر را کشف و در خود تقویت کنید.



با سیامک اتفاق و رضا شکری، پژوهشگران جوان

گراف زندگے

تابه حال به رابطه «گراف همیلتونی» با روابط انسانی فکر کرده‌اید؟ گراف یک سری نقطه است که بهوسیله خط به هم متصل می‌شوند. هر گرافی هم که ما بتوانیم در آن از یک رأس (نقطه) شروع به حرکت کنیم و مسیری را طی کنیم که همه نقاط را در برگیرید و به نقطه آخر بزرگردد، گراف همیلتونی محسوب می‌شود. حالا چه می‌شود اگر ما نقاط را انسان‌ها و خطوط را ارتباطات بین آن‌ها در نظر بگیریم؟ می‌دانم به این موضوع فکر نکرده بودید، چون در آن صورت احتمالاً جای سیامک اتفاق و رضا شکری، دانش‌آموزان پایه سوم رشته ریاضی «دبیرستان علامه حلی^۳ تهران»، طرح پژوهشی «بررسی نظریه بسته بودن روابط اجتماعی» را انجام می‌دادید و در بخش دانش‌آموزی «جشنواره جوان خوارزمی» مقام سوم را به دست می‌آوردید. از این دو پژوهشگران جوان دعوت کردیم برای گفت و گو به دفتر مجله بیایند.

بعد از اینکه برای گفت و گو پشت میز می‌نشینیم، می‌گوییم: «خوش آمدی سیامک. می‌دانم که سهم مشارکت شما با آفای شکری در طرح ۵۰-۵۰ بوده است، اما امروز تو باید صد درصد جور ایشان را بکشی». می‌خند و می‌گوید: «متاسفانه برای ایشان مشکل به وجود آمد و نتوانست بیاید».

■ از چه زمانی به پژوهش رو آوردی؟
از اول راهنمایی در مدرسه بحث پژوهش را داشتیم، از آن زمان تقریباً هر سال یک پژوهش در زمینه‌هایی مثل زیست‌شناسی، رایانه و مکاترونیک انجام دادیم، اما این طرح اولین طرحی است که در جشنواره خوارزمی مقام آورد و در سطح کشور دیده شد.

■ پژوهش از کجا شروع می‌شود؟
به نظر من از مطالعه؛ البته زمانی که شما با نگاه پژوهشگرانه مطالعه کنید. به این ترتیب که سوال‌ها یا دغدغه‌هایی برای شما به وجود بیاید و شما برای پیدا کردن جواشان سراغ پژوهش بروید.

■ زمینه پژوهش شما علوم انسانی است، چطور به این طرح رسیدید؟
همه چیز از آنجا شروع شد که از دوم

که پیشینه تحقیق را بررسی کنیم. برای انجام این کار به کتابخانه‌ها و کتاب‌های مختلفی را در این زمینه خواندیم، به سایتها سر زدیم و مقالات مهم این نظریه را مطالعه کردیم.

■ حدود چند کتاب و مقاله را مطالعه و بررسی کردید؟

حدود ۲۰ مقاله و ۱۵ کتاب در زمینه روابط انسانی مطالعه کردیم، شاید چیزی از آن‌ها در طرح ما وارد نشد، اما با این کار پیشینه تحقیق را دریافتیم.

■ بعد از این مطالعات چه کاری باید انجام می‌دادید؟

بعد کار تحقیق میدانی ما آغاز شد. یعنی پرسش‌نامه‌هایی را تنظیم کردیم و بین پچه‌های کلاس به عنوان یک جامعه کوچک پخش کردیم. از آن‌ها خواسته بودیم، اسم سه نفر از دوستانشان را بگویند. بعد اطلاعات را

دبیرستان در مدرسه برای ما زنگی با عنوان مهارت‌های زندگی گذاشتند. در آن کلاس همه موظف بودیم که پژوهشی در زمینه علوم انسانی داشته باشیم. کم کم من و دوست آقای شکری این موضوع را جدی تر دنبال کردیم.

■ چرا سراغ بررسی روابط اجتماعی رفتید؟

در همان کلاسی که گفتم، یکی از بحث‌های مهم پیرامون روابط دوستی و اجتماعی بود. بعد با کمک مشاور مدرسه و استاد راهنمای پژوهش، آقای احمد بهرامیان، این ایده به ذهنمان رسید که این روابط را مدل‌سازی ریاضی کنیم.

■ چطور روابط انسانی را مدل سازی ریاضی کردید؟

به کمک گراف. طرح ما بررسی این نظریه بود که همه افراد یک جامعه در یک زنجیره هستند و با واسطه یا بی‌واسطه به هم متصل‌اند. در گراف، مانند آدم‌ها هستند و خطوط، ارتباط بین آن‌ها.

■ از زمان شروع کار چه مراحلی را طی کردید؟

کار این پژوهش را از آذر ۱۳۹۴ شروع کردیم. اولین کاری که باید انجام می‌دادیم این بود

یعنی همین که اگر خوبی کنی به خودت بر می‌گردد؟

بله دقیقاً قرآن می‌فرماید: «ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها»^۱ یعنی اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی کرد هاید و اگر بدی کنید، پس (آن بدی) برای خودتان است.

سیامک رابطه‌ات با مسائل دینی چطور است؟

به این مسائل توجه دارم و درباره آن مطالعه و فکر می‌کنم.

نگاه پژوهشگرانه تو غنیمت است. چون امروزه ما همه چیز را بدون تحقیق و حتی فکر قبول می‌کنیم. فکر می‌کنی خودت روی اطرافیات تأثیر گذاشته‌ای؟ این طور فکر می‌کنم، مثلاً اگر از کتابی خوشم بیاید، درباره آن با دوستانم حرف می‌زنم و در فضای مجازی هم درباره‌اش می‌نویسم.

در چه زمینه‌هایی مطالعه می‌کنم؟ در همه‌زمینه‌ها، اما بیشتر علوم انسانی و فلسفه و منطق.

یک کتاب به بچه‌ها پیشنهاد کن. برای شروع مطالعه در مورد فلسفه و منطق کتاب «دنیای سوفی» از یوسفیان گردن را پیشنهاد می‌کنم.

از نتیجه‌ای که از پژوهش به دست آورده‌د، راضی هستید؟

کاملاً. کلی چیز کنار طرح اصلی یاد گرفتیم و خیلی به ما کمک کرد. در آینده هم حتماً در این فضای پژوهشی فعالیت خواهم کرد.

حروف آخر؟

با نگاه پژوهشگرانه مطالعه کنیم، درس بدون پژوهش از نظر من ناقص است.

در جامعه جاییندازیم.

آدمهای کلیدی گراف چه کسانی می‌توانند باشند؟

در بررسی ما کسانی بودند که در گراف ارتباطات بیشتری داشتند و قاعده‌تاً نفوذ و تأثیرگذاری آن‌ها روی دیگران هم بیشتر بود. ما حتی در پرسشنامه از بچه‌ها خواسته بودیم که سه خصوصیت از بیست خصوصیتی را که تعیین کرده بودیم، برای دوستانشان نام ببرند تا بتوانیم ویژگی‌های افراد کلیدی گراف را پیدا کنیم.

در جامعه این افراد چه کسانی هستند؟

ما با دانستن این نظریه روان‌شناسی که آدمها در رابطه دوستی خود شکل زندگی و نوع رفتارشان را از آدمهایی که با آن‌ها در ارتباط هستند، الگوبرداری می‌کنند، فکر کردیم که اگر افراد کلیدی گراف یا زنجیره را پیدا کنیم و روی آن‌ها تغییر مشتبی بدهیم، این تغییر کل جامعه را در بر می‌گیرد. یعنی از این طریق می‌توانیم برای مثال سبک زندگی درستی را



دوستی پژوهشی

سیامک اتفاق و رضا شکری چند سالی است که دوست هستند. تعامل و همکاری در پژوهش باعث شده است که صمیمیت‌شان بیشترهم بشود. حتی امسال هم که همکلاسی نیستند، دوستی شان پا بر جاست.

شبیه به یکدیگر هستند. با این تفاوت که بخش‌های ریاضی کار بیشتر بر دوش رضا است. پژوهش را با یکدیگر بیش می‌برند، اما رضا به اصطلاح «ریاضی کار» تراز سیامک است.

جمع آوری کردیم، گراف روابط را کشیدیم و متوجه شدیم که این گراف یک گراف همیلتونی است.

پژوهش چقدر وقتان را می‌گرفت؟ حدوداً روزی دو ساعت در مدرسه و هفته‌ای دو تا سه ساعت خارج از مدرسه روی پروژه کار می‌کردیم. می‌پرسم: «مطمئنی؟» می‌خندد و می‌گوید: «بله».

نتیجه و کاربرد این بررسی چه شد؟ ما با دانستن این نظریه روان‌شناسی که آدمها در رابطه دوستی خود شکل زندگی و نوع هفتارشان را از آدمهایی که با آن‌ها در ارتباط هستند، الگوبرداری می‌کنند، فکر کردیم که اگر افراد کلیدی گراف یا زنجیره را پیدا کنیم و روی آن‌ها تغییر مشتبی بدهیم، این تغییر کل جامعه را در بر می‌گیرد. یعنی از این طریق می‌توانیم برای مثال سبک زندگی درستی را

معرفی طنزپردازان

علیرضا بشیر

شد. گربه‌ای به گردن شتر انداخت و فریاد می‌زد:
 «چه کسی این شتر را به یک سکه و این گربه را به
 صد سکه می‌خرد؟ اما در هم می‌فروشم.»
 کسی از آنجا می‌گذشت، گفت: «این شتر چقدر
 ارزان بود، اگر این قلاده به گردش نبود.»

شعر گلهای

شاعری پیش حاکمی قصیده‌ای خواند که هر بیتش
 را از دیوان شاعری برداشته بود و هر معنی، را از
 صاحب سخنی کش رفته بود.
 حاکم گفت: «برای ما عجب قافلهٔ شتری آورده‌ای
 که اگر کسی طناشان را باز کند، هر کدام به یک
 گلهٔ دیگر می‌گیریزند!»



جامی در جام جهانی
 شیخ عبدالرحمن جامی نه فوتbalیست بود، نه در
 جام جهانی شرکت کرد. حتی یک جام محلی هم
 به خانه نبرد، اما تا دلتان بخواهد در ادبیات ممال
 افتخار داشت. اصلاً خودش یکی از ممال‌های افتخار
 ادبیات فارسی است.

به این دلیل هم به جامی معروف بود که در شهر
 جام متولد شد و چون به شیخ احمد جام، از بزرگان
 عرفان ارادت داشت، به جامی تخلص کرد.
 جامی کتابی داشت به نام «بیهارستان» که در
 نوشتن آن از «گلستان» سعدی گوبرداری کرد و
 در آن سر به سر همه گذاشت.
 شاید بهترین مسابقهٔ خیالی دنیا، مسابقهٔ بین همین
 دو استاد بزرگ ادبیات فارسی یعنی جامی و سعدی
 است. هر چند چنین مسابقه‌ای محال است. مانند
 آن است که بهترین تیم بسکتبال دنیا با بهترین
 تیم فوتبال دنیا مسابقه بدهد. تیمچه
 هم احتمالاً مثل بازی دو تیم
 استقلال و پرسپولیس مساوی
 می‌شود.

شتر و گربه در هم
 یکی شتری گم کرده بود.
 قسم خورد که اگر شتر
 را پیدا کند، به یک سکه
 بفروشد. وقتی شتر را پیدا
 کرد، از قسم خود پشیمان

بحر طوب

اسقطکنی

دو تا بازی فوتبال که از گوشه کنم توب به دروازه هی
 ارسال و شوم راهی فینال. ولی بس که هوا پرشده از دود شده
 لیک محل نیست و نابود. شده گرمی آن کوچه دگر سرد و
 من و گرمکن و توب و چمن طرد، تنفس نتوان کرد.
 پدرم تاج سرم کاش مراعات کنی، لطف خودت را به من
 اثبات کنی، خودروی فرسوده خود را ببری زودتر اسقاط
 کنی. این همه آلوگی و دود و فلان را بزنی کیش کنی مات
 کنی. کاش در این کار کنی یک ذره تعجل، که دیگر نشود
 مدرسه تعطیل و نبینی پسرت را که نشسته است به یک
 گوشه چنان فیل. شده توی تلگرام خود آواره و ولگرد که
 بیرون نتوان رفت و تنفس نتوان کرد.

سعید طبلیزی

خبر آمد که شده مدرسه تعطیل هوا بس که خراب است.
 نه برف است و نه باران و نه آب است. نه توفان و نه مامگمای
 مذاب است و لیکن دل این شهر کتاب است از آلوگی و
 دود، که اکسیژن اخیراً شده محدود، شده نسل درخت و گل
 و بلبل همه نابود، در این شهر فقط زاغ و کلاع است که بر
 تیر چراغ است و چنان موى دماغ است. گرفته است سر و
 کلیه و قلوه من درد و شده چهره و موهای تنم زرد، تنفس
 نتوان کرد.
 مدارس شده تعطیل ولی خانه نشینیم و گرفتار زمینیم و
 چنانیم و چنینیم که بیرون نتوان رفت و دلم لک زده از بحر

مدرسه نابغه‌ساز

مدرسه نابغه‌ساز گفت: «واقعاً تو فکر می‌کنی که مدرسه‌ای؟! با یک مشت بچه‌های معمولی که گاهی سر کلاس هستند و گاهی توی حیاط توپ بازی می‌کنند و شلنگ تخته می‌اندازن. نه کلاس فوق برنامه، نه تستزنی، نه آزمون دوره‌ای و رتبه‌بندی و نمودار، نه حتی اعلام درصد داشت آموزان نابغه!»

مدرسه واقعی گفت: «کاری به کار من نداشته باش. من الان دارم بازی بچه‌ها را تماشا می‌کنم و از نشاط و خنده بچه‌ها کیف می‌کنم.»

مدرسه نابغه‌ساز گفت: «نگذار وقت بچه‌ها تلف بشود. از کلاس که بیرون آمدند بالافصله کلاس بعدی را شروع کن! عصرها بچه‌ها را به مدرسه بیاور و مجبور کن تست بزنند. این طوری آینده‌شان تضمین است.»

مدرسه واقعی گفت: «آینده بچه‌ها تضمین است، یا آینده تو؟ چشمت را دخونهای به جیب پدر و مادرهای خوش خیال این بچه‌های معموم. جمع کن این بساط آینده فروشی و نابغه‌سازی را! پدر و مادر دوست دارند که فرزندشان نابغه باشد. تو پول می‌گیری و به زور می‌خواهی این همه نابغه الکی درست کنی.»

مدرسه نابغه‌ساز گفت: «این یک نوع مدیریت اقتصادی است. ما رؤایه‌ای پدرو مادرها را رنگ آمیزی می‌کنیم و آن‌ها هزینه رنگ آمیزی مارا می‌پردازن.»

مدرسه واقعی گفت: «به جای آن، دنیای رنگارنگ کودکی و جوانی بچه‌ها را تیره و خاکستری می‌کنید. با شعبدۀ تست و رتبه‌بندی و آزمون و کلاس فشرده و آزمایش ضریب هوشی و اضطراب و محروم کردن از بازی و خنده و امید و زندگی واقعی.» مدرسه نابغه ساز گفت: «علاوه‌که بازار ما گرم‌تر است. نبض بازار در دست ماست و این مهم‌تر از همه چیز است.»

اسرعیل امین

پودر فسیل دایناسور

بعضی وقت‌هار فتار آدم دچار اختلال عجیب و غریبی می‌شود که مُخلّ حیات است و مُخرّب ذات. مثلاً من خودم، تا همین چند وقت پیش، موقع درس خواندن، بی‌اختیار موهای ابرو و مژه‌هایم را می‌کندم، تا از استرس به آرامش برسم و بتوانم حواسم را روی آنچه می‌خوانم متتمرکز کنم. از همین‌رو در اکثر مواقع، بهخصوص روزهای امتحان، یا ابروها و مژه‌هایی شنک داشتم، یا اصلاً نداشتمن، مدیر دبیرستانمان چند بار از پدرم خواست که مرا پیش یک روانکاو ببرد. اما پدرم هر بار گفته بود چیز مهمی نیست، خودم درستش می‌کنم. همسایه‌ها با احتمال مسری بودن بیماری‌ام، دوستی بچه‌هایشان را با من قدرن کرده بودند. مادربزرگم در «گوگل» سرچ کرد و مردم را «نیو کاسل» از نوع حد تشخیص داد. هرچه گفتم نیو کاسل بیماری مرغ‌هاست، گوش نداد و از سر دلسوزی و گونی «عنبر نسارا» خرید و آن را یکجا برایم دود کرد؛ طوری که تا دوهفته هنگام سرفه کردن از گوش و حلق و بینی ام مثل لوله‌ای گزوز دود بیرون می‌زد. تازه افafe هم نکرد. عمده‌ام یک روز معجونی مرکب از کف دهان شتر و پودر فسیل دایناسور آورد و گفت: «برای ترک عادت‌های مسخره‌س و صدرصد گیاهیه. حتی در مورد معتادان اینترنتی هم جواب داده.» هر چند مثل زهر هلاهل تلخ بود، اما آن را به زور خوردم که نتیجه هم نداد. عمومیم پیشنهاد کرد نوک انگشتانم را با ذغال گداخته بسوزانند تا نتوانم ابروها می‌را بکنم و این عادت را کنار بگذارم. خالدام نصب مژه و ابروی مصنوعی را پیشنهاد کرد تا موقع درس خواندن آن‌ها از جا دربیاورم. این کار را انجام دادم، اما می‌نخاله درونم قضیه را فهمید و واکنش منفی نشان داد. این اواخر مژه‌ها و ابروها که کنده شده‌ام، دیر باز تولید می‌شدند و به همین خاطر هنگام درس خواندن کلاهه بودم. پس‌رفت و افت علمی‌ام که آغاز شد، مادرم تاب نیاورد و یواشکی مرا پیش یک روانکاو برد. او بیماری‌ام را «تریکوتیلو مانیا» تشخیص داد و در مرحله اول درمان، کاری کرد که عادت کندن موى سر را جانشین کنند ابرو و مژه کنم. هر چند حالاً موهایم به شکل یکی بود یکی نبود درآمده‌اند، اما نسبت به عادت قبلی یک گام به پیش است. پدرم صبح به صبح به جانم غر می‌زند که: «مرض قحطی بود؟! من شاهنامه و کلیات سعدی را به راحتی حفظ کردم، اما هنوز موفق نشده‌ام اسیم رض تورا به خاطر بسپارم!»

مخطفه می‌یافر



ما جدول مندلیف را خوردیم

امروز برای اولین بار به آزمایشگاه شیمی رفتیم. چند دقیقه‌ای که گذشت، آقایی در حالی که جدولی در دست داشت وارد شد و با تبسمی دلنشیں گفت: «بچه‌ها من مندلیف هستم.»

گفتیم همان مندلیف معروف؟ پاسخ داد: «بله این هم جدول تناوبی من است.» بعد با نکاهی به وسایل گرد و خاک گرفته‌ای که آنجا بود گفت: «اوہ مای گادا! شما در یک موزه هستید، نه در یک آزمایشگاه. این وسایل همه عتیقه‌اند. مثلاً قدمت این چراغ الکلی به جنگ جهانی اول می‌رسد و این پیپت، متعلق به ۳۰۰ سال پیش است. این استوانه‌های مدرج قدمتی ۴۰۰ ساله دارند و این ارلن قبل از انقلاب صنعتی اروپا ساخته شده است.»

گفتیم حلا باید چکار کنیم؟ گفت: «می‌خواستم شما را با مواد و عناصری که در جدولم هست آشنا کنم، اما با این وسایل امکان پذیر نیست.»

گفتیم استاد یعنی اصلاحه ندارد؟ فکری کرد و گفت: «راهش این است که برویم توی حیاط مدرسه، چون مواد و عناصری که اسمشان در جدولم آمده است، در هوا هم موجودند. برویم تا نشانات بدهم.»

به اتفاق استاد مندلیف به حیاط مدرسه رفتیم. او یک ذره‌بین خیلی قوی از کیفیش بیرون آورد. ذره‌بینی که ذرات معلق و حتی گازهای موجود در هوا را می‌شد از پشت آن دید.

استاد درباره تک‌تک آن‌ها توضیح داد و ما هم با تک‌تک آن‌ها آشنا شدیم. ازون‌ها را دیدیم، دی‌اکسید نیتروژن، متواکسید کربن، دی‌اکسید گوگرد و کلی از سولفات‌ها و سولفیدها و هیدروکربن‌ها را شناختیم و فلزات موجود در هوا، یعنی آروماتیک، جیوه، کادیوم، سرب و ارسینیک را به‌وضوح دیدیم. بعد استاد خنده‌ید و گفت:

«ریه‌های ما گالری این‌هاست.»

زنگ آزمایشگاه که تمام شد، استاد مندلیف جدولش را زیر بغل زد و رفت. تا قبل از این زنگ، راحت‌تر نفس می‌کشیدم. هر چند می‌دانستم که هوا آلوده است اما نمی‌دانستم که با هر تنفس تمام جدول استاد مندلیف را در بدنم پمپاژ می‌کنم.

مصطفی مثیخ



دندان داغان

از درد دندان هیکلم در پیج و قتاب است
دارم روانی می‌شوم حالم خراب است

دندان چندین کارهای، ناکار و لق شد
از بس عذابش دادم از دستم دمک شد

با آنچه گردوها و فندق‌ها شکستم
بادام از آن چکش‌شکن‌ها را شکستم

با عاج جان سختش شگفتی آفریدم
محکم‌ترین خودکار را با آن جویدم

در کارگاه مدرسه ابزار من بود
هم سیم‌چین، هم اره هم آچار من بود

در عمرم اصلاً زنگ گاز انبر ندیدم
با زور دندان میخ بیرون می‌کشیدم

تا بود اصلاً لنگ ابزاری نماندم
در یک رقابت سکه را با آن خماندم

حتی در نوشابه با آن بارکردم
این کار را از بچگی آغاز کردم

من حمل کیفم را به دندانم سپردم
در کارهایی این‌چنین، صاحب رکوردم

عمراً زرنگی بیش از این حد دیده باشید
در گینس اسمم هست شاید دیده باشید

دندان خوبی داشتم، افسوس لق شد
آن میخ کش، فرسود و چیزی بی‌رمق شد

با قند و شیرینی بلا در جانش افتاد
شکلش عوض شد، روی مینایش خش افتاد

عاجش ترک برداشت، درمانش نکردم
حتی شبی مسوک مهمانش نکردم

بعد از تحمل‌های چندین ساله حالا
دارد تلافی می‌کند آن رنچ‌ها را

مصطفی مثیخ

گوشی‌نامه

من از آن روز که با گوشی خود هم‌سفرم
در خدم هستم و از دور و برم بی خبرم

مثل کبکی که فرو کرده سرش را در برف
داخل صفحه گوشی شده تا ناف سرم!

هم ستون فقراتم کج و مُعوج شده است
هم فشار آمده بر گردن و کتف و کمرم

گوشی‌ام یکسره چسبیده به من مثل کنه
بنده هم یکسره چسبیده به این جانورم!

عضو پنجاه گروه و صدويک کانالم
سرم از بس که شلغ است، هميشه پکرم

گاه و بی‌گاه که اينترنتمان قطع شود
گیج و مبهوت چنان آدم عصر حجرم!

گله‌داری شده آسان‌تر از ادمین بودن
من از آن روز که ادمین شده‌ام در بهادرم

همه گفتند کمی درس بخوان اما من
گرم و بگردی و چت کردن با صد نفرم!

من از آن روز که با گوشی خود جمع شدم
حاصل ضرب خسارت به توان ضرم!

گوشی‌ام مانع رشد است ولی می‌خواهم
مثل یک یوزپلنگ از سر مانع بپرم...

شروع سليمانی



سوژه را از کجا شکار کنیم؟

برای شکار سوژه نیازی به اسلحه و تور ندارید. جای دوری هم نمی‌خواهد بروید. نیازی نیست که در دشت و جنگل ساعتها به انتظارش بشینیدن. کمپ و چادر زدن، و سرما و گرما چشیدن هم نمی‌خواهد. برای شکار سوژه فقط باید چشم و گوشستان را خوب باز کنید؛ بازتر از گوش فیل و چشم آهو. برای پیدا کردن سوژه باید دیدن و شنیدن را خوب یاد بگیرید. باید توانید از تمام حواس بینگانه‌تان به خوبی استفاده کنید. در نهایت هم حس ششم سوژه‌یابی تان را به کار بیندازید.

برای طنزنویس اتفاق معمولی و پیش‌پافتاده وجود ندارد. هر اتفاقی که در اطراف طنزنویس می‌افتد می‌تواند سوژه طنزش باشد. به این نوشته کوتاه طنز از عمران صلاحی توجه کنید:

دیشب شخص ناشناسی تلفن کرد و گفت: «منزل فلایی؟» گفت: «خودم هستم، بفرمایید.» گفت: «من شماره تلفن شمارا به سختی پیدا کردم. اول تلفن زدم به آقای باباچاهی از ایشان شماره تلفن آقای لنگرودی را گرفتم. بعد تلفن زدم به آقای لنگرودی و از ایشان شماره تلفن آقای صالحی را گرفتم. بعد تلفن کردم به آقای صالحی و از ایشان تلفن جناب عالی را خواستم. ایشان هم شماره تلفن شما را به من دادند. من به آن شماره زنگ زدم، گفتند: فلاحتی دو سه سال است که از اینجا رفته‌ام. پرسیدم شماره جدید ایشان را دارید؟ گفتند: نه نداریم. شما می‌توانید از مرکز ۱۱۸ سوال کنید. زنگ زدم به آن‌جا و شماره تلفن شما را گرفتم.» گفت: «واقع متأسفم که این همه به زحمت افتاده‌اید. حالا امرتان را بفرمایید.» گفت: «می‌خواستم از شما تلفن آقای احمد رضا احمدی را بگیرم!»

هر کدام از ما روزی چند بار با این اشتباهاهات تلفنی مواجه می‌شویم و به سادگی از کنارشان می‌گذریم. اما عمران صلاحی به آن توجه کرده و یک موقعیت طنزآمیز ایجاد کرده است.

تمرین

موقعیت‌ها و اتفاقات طنزآمیز اطرافتان را هر روز توی دفترچه‌ای بنویسید. اسم دفترچه را هم بگذارید «دفترچه ایده‌پردازی». یکی از این موقعیت‌ها را گسترش دهید و طنزی بنویسید و برای ما بفرستید.

على رهابت



چقر و بدبدن

سوژه هر روز در اخبار، من!
می‌شوم یک روز ورزشکار من

هنبال و بیسیال و فوتبال
یا که بسکتبال، حتی فوتosal

می‌شوم بازیکن عالی لیگ
می‌دوم با توب همچون «میگ میگ»

شاید آخر وزنه برداری کنم
زیر کوه وزنه‌ها کاری کنم

یا به کشتی می‌شوم استاد فن
هم چقر خواهش شد و هم بد بدن

می‌برم کل حریفان بر تشك
روی حرف من نکن اصلاً تو شک!

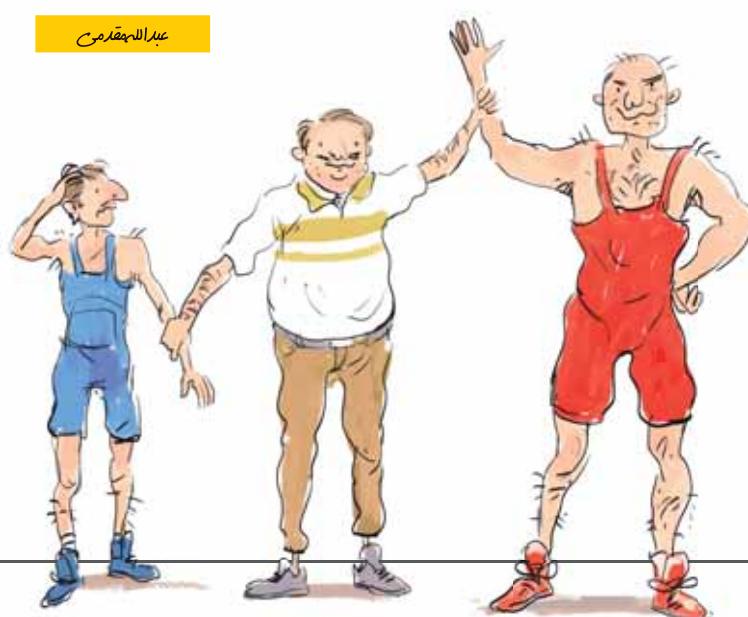
قهeman جیت کان دو می‌شوم
مثل «یوسن بولت» در دو می‌شوم!

می‌روم گلبال و هی گل می‌زنم
بر حریفان در تشک پل می‌زنم

پس بنابراین کنم آغاز راه
می‌روم امروز حتماً باشگاه

تا شوم من خاک پای هموطن
از زمین خاکی کنم آغاز من

عبدالله همدانی



شب سلام

از درخت درس چون گیلاس آویزان شدن
در هوای مدرسه چون کایت سرگردان شدن

جستن از جوی عریض امتحانات دو ترم
چون معماهای بعد از حل شدن آسان شدن

چُست و چابک، نرم و نازک، تیز و بُز، خوش حال و شاد
کودک ده ساله‌ای در جنگل گیلان شدن

در حیاط زندگی نوشیدن چای امید
بی خیال نیمه‌های خالی لیوان شدن

در کویری خشک و بی‌آب و علف چون کاکتوس
ناگهان خیس از شروع بارش باران شدن

دنگ‌دنگ یک «مسیح» از سوی باری با مرام
شادمان از دیدن یک شکلک خندان شدن

بعد بُرد تیم ملی در خیابان‌های شهر
دسته‌جمعی نغمه خوان شعر «ای ایران» شدن

در نبرد فیل‌های درس و فنجان تلاش
شاهد پیروزی گنجایش لیوان شدن

لذتش بالاتر از این نیست که هر شبی صبح
با رفیقان وارد جَوِ دبیرستان شدن...

شبین سیمانی

مثلتک

ورزشکار دستش به مداد نمی‌رسه،
می‌گه واسه سلامتی ورزش می‌کنم!
ورزشکار به ورزشگاه نمی‌رفت، هوادر
هم دعوت می‌کرد!

علیرضا پاکروان

چرا و چگونه؟

چگونه در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم؟

صرفه در صرفه‌جویی است. برای صرفه‌جویی در آب می‌توانیم:

۷ هنگام آواز خواندن شیر حمام را بیندیم.

۷ در مصرف جارو صرفه‌جویی کنم. ضمناً شلنگ آب جارو نیست.

۷ هنگام مسواک زدن گذر عمر نبینیم و شیر را بیندیم.

۷ گوشی تلفن را از بین گوش و کتفمان در بیاوریم، وقت طرف شستن.

۷ به کسانی که گوششان بدھکار نیست، طلیکارانه کم‌آبی را گوشزد کنیم. برای مثال، ما این آگهی را دادیم روزنامه کشی‌الانتشار که بعداً جای گله نباشد. شما هم می‌توانید همین کار را بکنید.

جناب «میم. الف» همسایه‌گرامی واحد ۲۱

ساختمان بلبل شمالی

سلام و با احترام، نظر به اینکه شما هر روز ۴ ساعت در حمامی و ۵ ساعت ماشینت را با شلنگ می‌شوی، لذا اگر

امسال آب جیره‌بندی شود، ما می‌دانیم و شما.

(ساکنین ساختمان بلبل شمالی غیر از واحد ۲۱)

مهدک فرج‌الصر



خلصه می‌روند و تا یک ساعت بعد، یک شاهکار دیگر به دنیای ادبیات اضافه می‌شود. بعله آقا! فکر کردید این حرص خوردن از دست ساده انگاری و سهل گیری ادبی و هنری عوام، نتیجه ندارد؟ دارد، خوبش را هم دارد. حالا شما فکر کنید حمید ولایی یک‌هو می‌شود ملکه الهام شاعر و نویسنده. مگر بد است؟ شاعر جماعت که برایش فرقی ندارد ملکه الهامش کی باشد.

عبدالله مقدمی

شوحی فیزیکی

دوربین دوچشمی

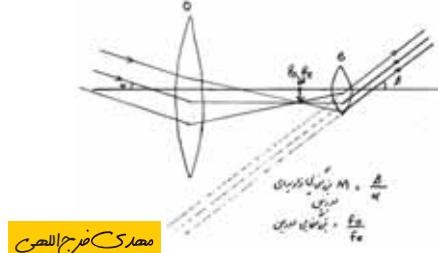
زمانی از دوربین دوچشمی استفاده می‌کنیم که می‌خواهیم چهارچشمی افرادی را ببینیم که چشم دیدنمان را ندارند یا آن‌ها دورند و ما خسته‌ایم؛ خسته! یا دست و پا بسته! از بس دور تشریف دارند، مثل ستاره‌ها یا شیر و گرگ و پلنگ و دوری و دوستی. پس ترجیح می‌دهیم آن‌ها را با دوربین ببینیم یا در باغ‌وحش. با این توضیح که:

در باغ‌وحش یکدیگر را تماشا می‌کنند

آن‌ها که بیت خریده‌اند

آن‌ها که نخریده‌اند

انواع تلسکوپ اقوام و بستگان دوربین‌های دوچشمی هستند. اما یک دوربین یکچشمی ساده از دو عدسی ناقابل تشکیل می‌شود. عدسی اول بزرگ‌تر است و کار لنز دوربین عکاسی یا عدسی چشم را می‌کند و دومی که عدسی چشمی است کار عدسی اول را زیر ذره‌بین می‌گذارد. به زبان ساده‌تر:



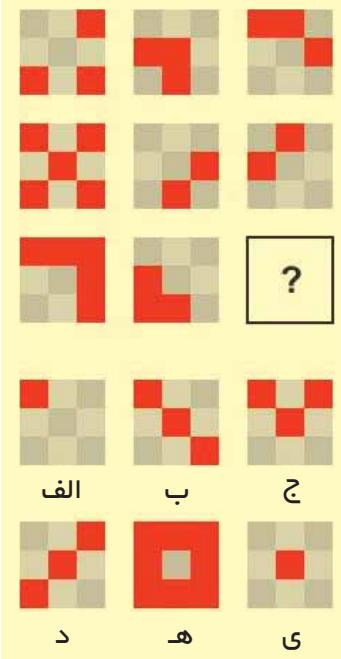
مهدک فرج‌الصر

الهام شاعرانه

تا حالا به فیلم‌هایی که در قطارها پخش می‌شوند فکر کرده‌اید؟ باید گفت که: عالی است. یعنی فیلم‌ها طوری انتخاب شده‌اند که هم باعث رضایت مسافران عادی بشوند و هم باعث عاقبت‌به‌خیر شدن مسافران روش‌فکر و تحصیل کرده! حالا چطوری؟ می‌گوییم برایتان. وقتی قرار ایست از قطار فیلمی پخش شود، بیشترین درخواست‌ها مطمئناً برای فیلم کمدی یا همان خنده‌دار خودمان است. مثلاً یکی از همین سینمایی‌های شانه تخم‌مرغی جواد رضویان، علی صادقی و رضا شفیعی جم (که از همین جا به این استادان راستین هنر هفتم سلام عرض می‌کنم). تکلیف مسافران عادی یا همان مخاطبان عوام که مشخص است. صدای قوهقهه و خنده‌شان تا ۱۰ تا کوپه آن طرف‌تر هم می‌رود که چون ۱۰ تا کوپه آن طرف‌تر هم دارد همان فیلم را می‌بینند، در هم خنثا می‌شوند! با هر بار زمین خوردن علی صادقی، کوپه یک متر جایه‌جا می‌شود و خلاصه که به این مسافران عزیز بد نمی‌گذرد. اما در همان لحظات، مسافران روش‌فکر، و منتقد فیلم، شاعر و نویسنده روزگار را به سختی می‌گذرانند. تا ۱۰ دقیقه اول فیلم توی دلشان به کلیه بستگان سببی و نسبی کارگردان فیلم سلام می‌رسانند، ولی عمرًا بتوانند بیشتر از ۱۰ دقیقه تحمل کنند. می‌زنند بیرون از کوپه و می‌روند کنار پنجره. کمی که می‌گذرد، هی قوه شاعرانگی‌شان گل می‌کند و با هوهوجی چی قطار به

۲

جای علامت سوال کدام شکل
قرار میگیرد؟



سودوکو

جدول سودوکو یک جدول ژاپنی است که به آن جدول اعداد متقارع هم گفته می‌شود. این جدول از ۹ سطر و ۹ ستون تشکیل شده است. از طرفی این جدول به ۹ مربع مساوی تقسیم شده است بطوری که مربع‌های ۳ در ۳ داخلی در دل مریع اصلی قرار دارند و بلوک نامیده می‌شوند.

قانون‌های این بازی شامل ۴ شرط اصلی و ساده است:
همه سطر و ستون‌ها شامل اعداد بین ۱ تا ۹ باشد.
در هیچ سطری عدد تکراری نباشد.
در هیچ ستونی عدد تکراری نباشد.
در هیچ بلوکی عدد تکراری نباشد.

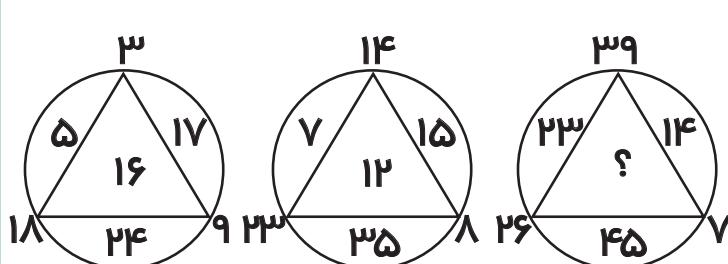
۷	۵	۴	۳		۸
	۳		۷		۶
۱	۵	۹		۴	
۴	۶	۵		۲	
	۸		۷		۱
۳			۷	۸	۴
		۶			۷
	۷	۲	۳		۱

۳

عدد بعدی کدام است؟

۲۹، ۲۷، ۲۴، ۲۰، ۱۵، ...

۷ ۹
۱۱ ۱۰



جای علامت سوال چه عددی
بگذاریم؟

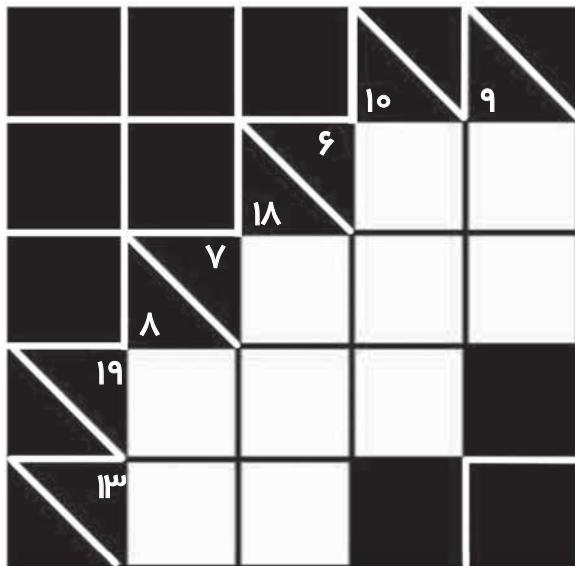
۱

۵

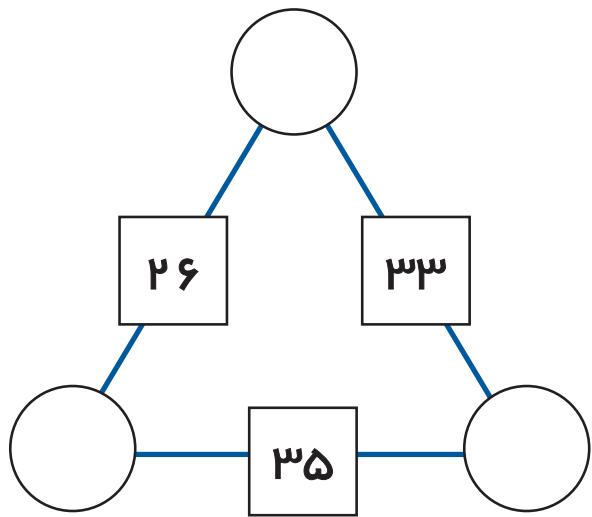
۱۴

کاکورو

نام این جدول کاکورو است. مربع های سفید خالی را با اعداد از ۱ تا ۹ پر کنید، به طوری که مجموع مربع های سفید با اعداد داخل مثلث های سیاه برابر باشد. هم به صورت افقی و هم عمودی. هر عدد تنها یک بار در هر سطر یا ستون قابل استفاده است.



در دایره ها چه عددی بنویسیم تا بین دایره ها و مربع ها یک ارتباط ریاضی برقرار شود؟

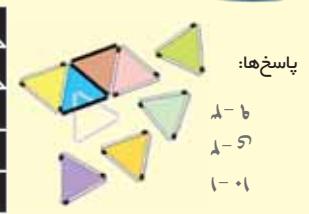
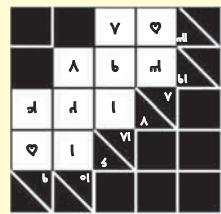
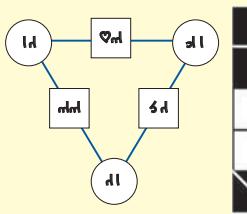


۶

در اینجا ۷ مثلث داریم. آیا می توانید فقط با جا به جا کردن ۳ چوب کبریت ۸ مثلث درست کنید؟



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳



پاسخ ها:

۱-۶

۱-۷

۱-۰۶

نامه‌ها که برسی



در بی حقیقت می‌جست مدام
نوجوان بودم و بس شاد و نحیف
خام بودم و بس شکننده و ضعیف
زندگی دریا بود در چشمان من
ترس من از غرق شدن بود، ماه من
عقایت به ترس خود گرفتار شدم
در پلیدی‌های دنیا گم شدم
برگزیدم راه کج و بربنادم راه راست
انجاست می‌گویند از ماست که بر ماست
تکیه بر باد دادم و فنا شدم
می‌بینی؟ نیست شدم، پیر شدم
گوش کن از من به تو نصیحت
خودت را رهای کن از این مصیبت
به سزای عملش می‌رسد کج رفتار
حیف است ندانی چیست کردار
هستیا نوجوانی گه پرواز توست
پرواز کن که پرواز راه توست

خانم هستی صوفیوند، از کامیاران استان کردستان، نامه برقی
زده‌اند و شعری برای ما فرستاده‌اند و گفته‌اند: ممنون می‌شوم به
حرفهای ما گوش کنید.
ما هم به حرف شما گوش می‌دهیم و هم شعرتان را چاپ
می‌کنیم. خواهش می‌کنم شما هم به حرف ما گوش بدهید: شعر
کلاسیک علاوه بر مفاهیم خوب، قافیه و وزن هم نیاز دارد. وزن
و قافیه شعر شما کمی ایراد دارد. همه‌کلماتی که به عنوان قافیه
استفاده کرده‌اید، اما باید روی وزن و قافیه شعرتان بیشتر
خوبی استفاده کرده‌اید، اما باید روی وزن و قافیه شعرتان بیشتر
کار کنید. منتظر کارهای دیگر تان هستم.

اگر بینی گوژیشت گشته‌ام
بر رخ زدم منگر، خسته‌ام
روزگاری سرگشته بودم همچو تو
روزگاری غرق پرواز بودم همچو تو
آروزها داشتم در ذهن خود
صدھا معما داشتم در فکر خود
آسیابی بودم که می‌چرخید مدام

بی خبر از دلتنگی
چکمه گوشة ویترین
برای باران...

خانم فریدا زینالی، از تبریز، نامه برقی نوشته‌اند و دو شعر زیبای
سبید تابستانی همراه با نامه‌ای برای ما فرستاده‌اند. خوب است
در این روزهای آخر زمستان حال و هوای صفحه را کمی گرم و
تابستانی کنیم.

داد و ستد
صندل راحتی سنت تابستان
دلتنگی‌هایش را
به پیاده‌روهای گرم می‌سپارد...
خاطرات به پادماندنی را
بر ماسه‌های ساحل...

بی خبری
باران تیر ماه
می‌بارد بر خیابان‌های شلوغ عصر
صندل‌های پای عابران
کیف می‌کنند از خنکی پیاده‌روها

دوستی زنگ زده و گفته: مصحابه‌هایتان با آدم‌های
موفق خیلی خوب است. آدم دلش می‌خواهد موفق
شود.
پاسخ‌گو: خوب موفق باشید.

دوستی زنگ زده و گفته: چرا هیچ وقت از طرف مجله
به خوانندگان عیدی نمی‌دهید؟ همه مجله‌ها به عنوان
عیدی به خوانندگان پوستر و ضمیمه می‌دهند.
پاسخ‌گو: عیدی؟! مجله را بیشتر بگردید، برای هر کدام از
خوانندگان یک تراول تا نخورده توبی مجله گذاشته‌ایم، شاید
زمین افتاده باشد. خوب دور و اطرافتان را بگردید، حتماً
پیدا شود.

پیغام در لاین



کم کم
ابرها که به تلاقی من می‌رسند
پنهان می‌شون پشت آن‌ها

دارم رنگ می‌بازم
به ابرها
اگر در آسمان ابرهای رنگارنگ دیدی

دیگر نیستم!

شعره‌نامه‌ای‌ایند
این منم
که می‌روم

تو
مثل همین چراغ
که پت پت می‌کند
گاهی بودی و
گاهی...

دوست خوبیم، یاسمین الهیاریان

شعرهای زیبایی را خواندم، در شعرهای خوبی عاطفه و تخیل به خوبی به هم تنیده شده‌اند و تصویرهای خوبی به وجود آورده‌اند. در شعر کوتاه، ایجاز یا استفاده درست و کامل از کلمات مهم ترین نکته است. در شعر کوتاه هیچ کلمه‌ای نباید اضافه باشد و کلمات موجود در شعر باید نهایت کارکرد خودشان را داشته باشند. اگر قرار است دو مفهوم از شعر برداشت شود، باید کلماتی اختلاف شوند که این توانایی و ظرفیت را درون خود داشته باشند. همچنین در شعر کوتاه از قدیم تا به امروز یعنی در ریاعی و دویتی، و امروزه شعر کوتاه نیمایی و سپید، یک اشتباه بزرگ را بعضی از شاعران متوجه انجام می‌دهند. چون در شعر کوتاه کلاسیک سه مرصع گفته می‌شود تا شاعر در مرصع چهارم ضربه نهایی یا حرف اساسی خود را بزند و در شعر کوتاه نو سطرهای ابتدایی برای فضاسازی سطر نهایی ساخته می‌شوند، برخی شاعران فکر می‌کنند که تنها سطر یا مرصع نهایی مهم است و بقیه مرصع‌ها یا سطرهای چندان ارزش ندارند و نباید قوی باشند. در حالی که این یک اشتباه است. در شعر تمام سطرهای و مرصع‌ها به یک اندازه اهمیت دارند و اساسی هستند. شاعر باید روی تمام کلمات و سطرهای شعر به یک اندازه حساس باشد. شعر یک کلیت است و شاعر باید تمام این کلیت را به یک اندازه محکم و پرقدرت بسازد. برایت آرزوی موقفيت دارم و منتظر آثار دیگر هستم.

پسر از پله‌ها بالا می‌رود و روی پشت بومش می‌ایسته... آفتاب تازه
یه نور کمی می‌ندازه رو بوم خونه‌های ده... دست پسرک که به
گوشش می‌رسه، ندایی در ده می‌پیچد... الله اکبر... الله اکبر!

دوست خوبیم، مبارکه مدانلو

تصویف و فضاسازی خوبی در داستان انجام داده بودی. به خوبی سردی هوا و برف روی زمین را توصیف کرده بودی. اما برای ایجاد تعلیق نتوانسته بودی از عناصر داستانی استفاده کنی. نویسنده برای ایجاد تعلیق مدام از خواننده سوال نمی‌کند. نویسنده از خواننده نمی‌پرسد: خواننده محترم تو می‌دانی این شخصیت اصلی من کیست؟ تو می‌دانی به کجا می‌رود؟ تو می‌دانی می‌خواهد چه کاری بکند؟ این‌ها فرم اصلی داستان را به هم می‌بینند و خواننده را از فضای عاطفی و حسی داستان دور می‌کنند. در ضمن سعی کن به زیان معیار و رسی داستان بنویسی نه زیان محاوره. بهتر است از زیان محاوره در دیالوگ‌ها و گفتگوها استفاده شود. برایت آرزوی موقفيت دارم

مبارکه مدانلو - جویبار
داستان کوتاه

در یک روز زمستونی که سرما استخون آدمو می‌سوزونه.
چشاشو تو حده تکون می‌ده. چند بار پلک می‌زنه تا واضح تر
بینه. نوک دماغش قرمزه... همه‌جا رو برف سفیدی
پوشونده. تا چشم کار می‌کنه برفه...

تو اون سرما منتظر چیه؟
آفتاب تازه داره از پشت او همه ابر سنگین کمی نور روی زمین
می‌ندازه... انگار نه انگار که الان صبحه... هوا زیادی تاریکه...
هوووووفف. صدای محکم بازدم پسر به گوش می‌یاد. برای چی
این وقت صبح تو این جایی که جز برف چیزی نیست وايساده...
مگه اون دلش نمی‌خواهد مثل همه تو رخت‌خواب گرم و نرمش
بخوابه...

یه نگاه به ساعتش می‌کنه و شروع می‌کنه به حرکت... دوباره
برف شروع به باریدن کرده. پسر با رحمت داره قدم برمی‌داره...
برفا تا روی زانوهاش می‌رسه. ولی بازم داره راه می‌ره... از دور
خونه‌ها دارن معلوم می‌شن. نزدیک یه خونه می‌شه... درش بازه...
خونه کیه؟ درش چرا بازه؟

Layered salad

This colorful striped salad looks fantastic turned out like a gelatin mold.

PREPARATION TIME 30 minutes plus chilling **COOKING TIME** about 10 minutes **SERVES 6**

You will need:

- 4 oz (110 g) small pasta shells
- 1/4 cup light mayonnaise
- 2 tbsp ketchup
- 2 tsp lemon juice
- 2 cups shredded cooked chicken breast
- 2 tbsp chopped parsley
- salt and pepper
- 1 x 7 oz (198 g) can corn, drained
- 1 large carrot, peeled and grated
- 1 bunch scallions, finely sliced
- 1/4 head iceberg lettuce, thinly sliced

Direction:

Cook the pasta ,then drain. Cool under cold running water. In a bowl, mix together the mayonnaise, ketchup, lemon juice, parsley, and salt and pepper.

Line a 1 quart (1 liter) bowl with plastic wrap. Put the pasta on top. Layer with chicken. Then sprinkle on the drained corn. Lay the grated carrot on this. Then add the scallions, and lettuce. Press down firmly. Chill in the refrigerator for 1 hour. Just before serving, put the salad into the freezer for 10 minutes. Then place a plate on top of the salad. Hold tightly, and turn the bowl and plate over to turn out the salad.

Add a twist of lemon and sprig of parsley.

